

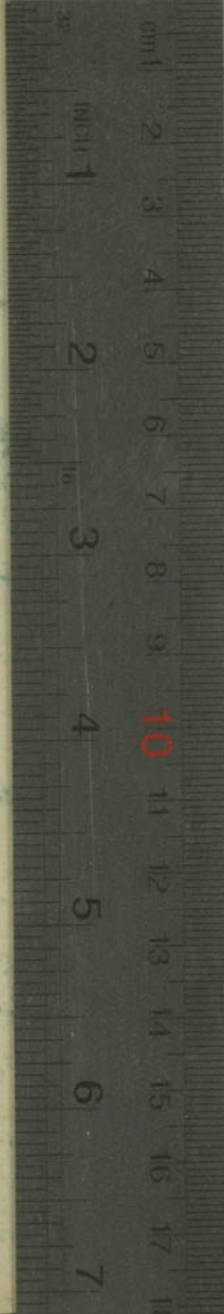


بازرسی  
۲۷ -

کتابخانه مجلس شورای ملی  
بازدید شده  
۱۳۸۱

اسم کتاب: پیشگیری  
مؤلف: .....  
موضوع تألیف: .....  
شماره: ۲۲۵۳

مؤسسه: ۱۳۰۲  
شماره دفتر: ۱۵۰۱۵  
شماره: ۲۱۴۲





بازرسی شد  
۲۷ - ۲۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
اسم کتاب: **پیشگیری**  
مؤلف: \_\_\_\_\_  
موضوع تألیف: \_\_\_\_\_  
شماره: **۲۲۵۳۰**  
کتابخانه: **۱۳۸۱**  
تاریخ: **۲۱/۵/۲۰**

بازرسی شد  
۱۳۴ - ۱۳۳



الحمد لله والصلوة والسلام على  
 نبيه وآله والرضوان على آله  
 وعترته واحفاده **و** بعد **س** بجز  
 اختیارات بدیعی که از کتب **م**  
 فرج‌دانه و نسخ نافعہ معرفت **ال**  
 است مشتمل بود بر بعضی از الفا  
 غریبه عربیہ و متخالف بعضی از اصطلا

اصطلاحات عجمه طیبیه این فقیر  
 قلیل البضاعة و حقیر عدیم **ال**  
 باقدام افلام اقدام بر سلوک مسلك  
 تحریر این رساله و منہج تقریر این مقنا  
 نمود ماچهره جمال غوانی معانی لغت  
 عربیہ و مصطلحات طیبیه از فناع  
 مکنون مکشوف کردد مامول از  
 زمره کرام و فضیلائی ایام آنکه اذیلا  
 اصلاح بر حال صفوات و مواضع  
 زلات ان اسدال فرمائید و چون  
 این صنعة محتوی بود بر فوائد **ب**



بیدیهات اختیاری در محل اختیار است  
بدیعی موسوم کشت و بر ترتیب حروف  
تجلی ترتیب یافت **حرف الالف الاعضا**  
اعضاء جمع عضو است و عضو <sup>است</sup> <sub>حقیقی</sub>  
کیف که حاصل می شود از رطوبت  
محموده و بدن از آن ترکیب می یابد  
**فایده** اعضاء دو قسم است مفرد و  
مرکب مفرد آنست که هر جز و محسوس  
از آنرا بگیرند در اسم واحد شریک کل  
باشد و آن دو نوع است اصلی و غیر  
اصلی اصلی آنست که اولاً از منی <sup>صالح</sup>

حاصل شده باشد چون استخوان و  
پی و غضروف یا نایا چون وتر و  
غشاء که حاصل می شوند از رباط و  
عصب که حاصل شده اند از منی و  
غیر اصلی آنست که نچنین باشد و  
آن گوشت است و پیه که گوشت  
از خون و پیه از مائیه خون متولد  
می شود و **کتب** آنست که هر جز و محسوس  
که از آن بگیرند در اسم واحد شریک  
کل نباشد چو دست مثلاً که هر جز  
از او نامی واحدی خاص دارد

چون انگشت و ساق و بازو که مجموع  
دست است و اعضاء مرکبه  
دو صنف اندر رئیس و غیر رئیس  
**رئیس** آنست که مبدأ او اصل قوا  
ضروریه باشد بحسب بقاء شجر  
و ان سه عضو است دل که مبدأ  
و اصل قوت حیوانیت و دماغ که مبدأ  
و اصل قوت نفسانیت و جگر که  
مبدأ و اصل قوت های طبیعی است  
و یا بحسب بقاء نوع و ان اعضاء ثلاثه  
مذکوره است یعنی دل و دماغ و جگر

و جگر و اندیشین که مبدأ و اصل قوت  
مولده است و مصوره غیر رئیس آنست  
که پنجمین باشد چو ریا بقا اعضاء مرکبه  
**ارواح** جمع روح است و روح نزد اطباق  
جسمی است لطیف بخاری که حاصل  
می شود از لطافت اخلاط و ان سه روح  
است حیوانی و مبدأ ان دل است و  
نفسانی و مبدأ ان دماغ است و طبع  
و مبدأ ارجح است و ارواح مرکب  
و حمال قوتها اند پس لا جرم قوتها  
نیز سه نوع اند حیوانی و نفسانی و **طبع**



و قوت مبدا فعل است قوت حیوان  
قوتی است که اعضا را آماده و مهیا  
میدارد از برای قبول قوتهای نفسانی  
و قوت نفسانی و آن دو قسم است  
محرکه و مد رکه و محرکه دو صنف  
است شوقیه و آن قوتیست که  
باعث است بر حرکت و این قوت  
زاد و خادم است قوت شهوانی  
و قوت غضبانی صنف دوم فاعله  
و آن قوتی است که حرکت بان  
حاصل می شود از قبض و لیطو

و مد رکه و آن نیز دو جنس است یکی  
ظاهره و مد رکه باطنه **امثال** کلمات  
بیخ است قوت باصره که رنگها و روشنها  
و شکلها را بان دریابند و محل او موضع  
نقاط دو عصبه نوریه است که از  
مقدم دماغ پنجمهای اید و صورت  
ان در بحث مرض انتشار خواهد  
آمد انشا الله تعالی و قوت شامه  
و قوتیست که بویها را بدان در میابد  
و موضع آن دو عصبه زایده اند **مثلاً**  
بد و سر پستان که در اعلا میجرای

ببیند و از بطن اول دماغ رسته و  
قوت سامعه و آن قوتیست که  
او ازها را بدان درمی یابند و موض<sup>ع</sup>  
ان عصبی است که در قعر سوراخ گوش  
منبسط گشته و قوت ذائقه و آن قوت  
که طعمها را بدان درمی یابند و موضع  
عصبی است در زبان و قوت لامه  
و آن قوتی است که کرم و سردی و  
تری و خشکی و درشتی و همواری  
و نرمی و سختی را بدان درمی یابند  
و موضع آن پوستست و بیشتر از

از گوشت و این قوتها بیخ کانه ظاهر  
هر چه دریا بند بقوتهای مدرک بیخ  
باطنی که مذکور می شود میسرسانند و اما  
مدرک باطنه و آن بیخ است اول مشرک  
انچه مدرک بیخ کانه ظاهره درمی یابند  
بد و میسرسانند و محل این قوت بطن اول  
از مقدم دماغ است دوم خیال که خرا  
حسن مشترک است که هر چه حسن مشرک  
بمدرک ظاهره دریا بند بد و سپارد و  
محل او بطن دوم از مقدم دماغ است  
سیم و هم و این را تخمیل نیز گویند و آن



قوتی است که ادراک معنیهای جزئی  
که باین صورتها که حس مشترک دریا  
قائم باشند مثل ادراک محبت زید با  
فرزند او در حالتی که حس مشترک بوسیله  
فوقضای ظاهر صورت زید را دریا  
باشد و عداوت کرک با کوسفند و تحمل  
قوت بطن اوسط است از دماغ چهارم  
حافظه که خزانه وهم است و موضع ان  
بطن مؤخر دماغ است پنجم متصرفه و ان را  
باعتبار تصرف در صورتها منفکره  
گویند و باعتبار تصرف در معنیهای شیخ

۱۲  
جزئیة متخیله گویند و تحمل این قوت جمیع  
بطون دماغ است اما قاطط او در بطن  
اوسط است تا تصرف او در جمیع بطون  
انسان باشد صورت بطون دماغ که  
محت مرض انشا و خواهد آمد انشا الله  
**و قوت طبیعی** و ان نیز دو قسم است متصرفه  
در غذا بجهت بقاء شخص و متصرفه  
در غذا بجهت بقاء نوع **انما تصرف در غذا**  
جهت بقاء شخص و ان دو قوت است  
غذیه و نامیه اما غذیه و ان قوتیست  
که غذا را آماده و مهیای دار بجهت

۱۴  
بدل آنچه از بدن تحلیل می یابد و  
افتانامیه وان قوتی است که بدن و  
اعضاء را زیاده گرداند بر نسبتی که  
نوع آن عضو اقتضای آن کند و  
چهار قوت دیگر خادم قوت غاذیه اند  
اول جاذبه بخود کشیده باشد دوم  
ماسکه که غذا را نگاه دارد چندانکه  
هاضمه آنرا هضم کند سیم هاضمه  
وان قوتی است که آنچه ماسکه نگاه  
داشته باشد هضم کند و او را قابل  
ان گرداند که بدل ما تحلیل شود چنان

۱۵  
چهارم دافعه وان قوتی است که آنچه  
فضله است دفع میکند و کیفیات اربعه  
یعنی حرارت و برودت و رطوبت و سبب  
خدمت این چهار قوت مذکور میکنند  
و غاذیه خدمت نامیه و غاذیه و نامیه  
خدمت مولد کنند **انما نشأ فیها جهت**  
بقاء نوع وان نیز دو قوت است یکی  
مولد وان قوتی است که منی را از <sup>عضو</sup> ازا  
جدامی کند و مهیای دارد هر جزوی  
از این من جهت تولد عضوی مثل عضو  
که ان جزو منی از ان جدا شده باشد و



دیگره صورت و ان قوتی است که هر جزوی  
از منی را شکل و صورتی میدهد که ان  
عضو که این جزو از ان جدا شده افضا  
ان شکل میکند **فایده** در کیفیات تولد  
بدانکه هر غذا که وارد می شود در بدن  
چهارم هضم می یابد تا بدل ما یجمل میگر  
اول هضم دهان دوم هضم معده سیم  
هضم جگر چهارم هضم رگها پس غذا چو  
در رگها هضم رابع یافت آنچه محسوس  
و قابل جزء بدن است جزء بدن می شو  
و آنچه فضله ان است هر عضوی آنچه

آنچه از این فضله در او ست دفع میکند  
بقرب جگر بعد از ان میرد بکرده بعد  
از ان بانثین وان منی است **ولما انما**  
عبارت است از هر امری و کاری که  
ممکن است که از اعضا در وجود آید  
**فایده** و این افعال دو قسم است مفرد  
و مرکب مفرد چون جذب و هضم و **فع**  
و امساك و ادراکات از دیدن کهن  
و شنیدن و امثال ذلك و مرکب **مثل**  
فروردن طعام که مرکب اسان خرد  
و دفع **احشا** هر عضوی است که در **ان**

باشد مثل روده و معده و امثال  
ان و صورت احشا بعد از افوا عرق  
خواهد آمد **معا** جمع معاء است  
و معاء روده است **فایده** بدانکه معاء  
شش است اول اثنا عشری و یکضرب  
ان متصل است بقعر معده و این  
طرف را بواب گویند و ان را اثنا  
عشری ازان گویند که مقدار ان  
دوازده انگشت صاحب است  
دوم ضائم و ان را ضائم ازان گویند  
که اکثر اوقات خالی است بجهت

بسیاری صفر که در او می بریزیم  
لغایف و ان را لغایف ازان گویند  
که در هم پیچیده است و این سه <sup>ده</sup> را  
معاء دقاق و علیا گویند چهارم  
اعور و ان را اعور بدار گویند  
که او را یک دهان است و محل خروج  
و دخول فضله او یک است و فایده  
او ان است که فضله بتدریج در  
جمع می شود و بیگار دفع می شود تا  
ان ان را هر لحظه احتیاج بقیام شو  
پنجم قولون و ان را قولون ازان گویند



۱۹  
که مرض قولنج غالب در او پیدا شود  
ششم مستقیم و یکطرفه متصل  
بسر یعنی حلقه دبر و این سه  
مغز را سفلی و غلاظ کونید افواه  
عروق دهان رکهاست **فایده** بدانکه  
رک دو قسم است ورید و شریان  
ورید رکهای غیر جهنده است و  
از جگر رسته است و فایده آن است  
که خون در جگر حاصل می شود و بجهت  
اعضاء میرساند و غذای بدن **شود**  
و شریان و آن رکهای جهنده است و آن

۲۰  
و آن از دل رسته است و روح به اعضا  
میرساند و صورت احشای بدن **حسب**

اما فی گوشهای چشم جمع موقوست اذن  
گوش واذنین تشبیه ان استندند لها  
جمع ان سن اجفان پلکهای چشم وجمع  
ان اجفان است احلیل سورخ سر  
قضیب انشین خصیتین اربیب بیخ زان است  
وخالب مجرایست دران ودر حرف خا  
گفته شود الامراض ودر جمع ورم است  
وورم زیاده شدن عضو است بر  
غیرطبیعی بسبب داخل شدن ماده غیر  
وانواع ان بسیار است وارا استقامت  
و فلغون وورم رخو و سلعه و سرطان

و سرطان وورم صلب وخنایز وورم  
وقبله ودمل وخالش وخراج و  
و ثبور و امثال ذلك وهر يك در محل خود  
خواهد آمد انشاء الله تعالى استقامت  
ورمیت از ماده غریبه بارده یعنی غیر  
سری کردن و سخت شدن فایده  
بدانکه استقامت نوع است طبکی  
وان ان است که ماده ان قوام ندارد  
چو راب و باد لحم و ان ورمی است  
که ماده ان قوام دارد مثل خلط البصر  
که شامل جمله بدن است و زین و ان



ان است که ماده ان قوام دارد اما شام  
 جمله بدن نیست **و** که غالباً مخصوص پوس  
 شکم است **و** اندفع شدن بر از است زیاده  
 از قدر عادت **اطلال** **و** **تظلم** **و** **اسهال** **و** **آ**  
**استرخاء** استستی عصب و عضله است  
 باطل شدن حس و حرکت عضوی **ص**  
 و این نیز انواع است و همیای در محل  
 خود ذکر میشود مثل استرخاء جفن و  
 استرخاء لسان و استرخاء  
 و آلت تناسل اما فالج در حرف **ف** **ا** **خ** **و** **ا** **ه** **د**  
 آمد جستن اعضا است

اعضاء است  
**امتداد** تمدد است  
 بدن اس از حس و حرکت  
 صرع است  
 و انرا ام الصبیان از ان کونید که اکثر  
 صبیان را عارض حی شود **عسر البول**  
 دشوار آمدن بول است و ان را حبر  
 بول و عسر بول نیز کونید **الختاج** **علی** است  
 قریب بغشی و صرع که سببان در رحم  
 باشد **ایلا** نوعی از قولنج است که در امعاء  
 دقاق پیدا شود و طعام از او نکذرد بلکه

۲۵  
فضله بعد باز کرد و از معد بطریق  
دفع شود **انفلا** افتادن مچ از رحم قبل  
از وقت **احکام** اترال مغز است بجهت خواب  
دیدن جماعت **انصاف** علی است که بی آنکه  
کردن کشند نفس کشیدن دشوار شد  
**اکله** تعفن و فساد اعضا است بسبب فنا  
روح یا امتناع روح از رسیدن بعضو  
**ابد** مشهور است و آن را جدری گویند  
**انفاس** ورمی است کوچک مملو از آبی رقیق  
باخارش و سوزش آن را **اتشک** گویند  
**انفاد** و ناسد است **انف** علی است که بی آنکه

۲۴  
بپارسی آن را محسی گویند **رزق** زما  
استن و فساد اشتهاء طعام است و  
استیاق طبیعت خوردن چیزهای  
بد است مثل کل و کج و امثال آن  
**ازام** **شجاء** ورمی است صلب که در پیکر  
چشم پیدا شود **انف** فراخ شدن ثقبه  
عبدیه است از مقدار طبیعی **فایده** بد که  
حق سبحانه و تعالی چشم را از هفت  
پرده و سه رطوبه آفرید چنانچه حکیم  
محقق طوسی فرموده **بیت** کرد و بیک کار **تعا**  
چشمیت بی هفت پرده و سه آب منقسم



صلب مشیمه شبکه زجاجیه و جلید  
پس عن کبوت و بیض عنب قر و ملتئم  
ان طبقة صلبه است و ان طبقة  
در لین و صلابت متوسط میان استخوان  
چشم خانه و طبقه مشیمه بر شکل نصف  
کره ایست محجوف روی مقعران  
بر جانب بیرون چشم و محدب از  
باستخوان چشم **دور** طبقه مشیمه است  
و ان نیز بر شکل نصف کره ایست محجوف  
در میان طبقه صلبیه **سیم** طبقه  
شبکیه و ان نیز بر شکل نصف کره ایست

۷۸  
ایست محجوف در میان طبقه مشیمه  
و این طبقه ایست مثبت همچو دام  
بافنه و از این جهت آن را شبکیه **نخود**  
چنانچه کنارهای این سه طبقه مساوی  
یکدیگرند **چهارم** رطوبت زجاجیه و این  
نیز بر شکل نصف کره ایست محجوف که  
نصفی از رطوبت جلید در میان آن است  
و مذکور می شود احاطه کرده و انرا از جای  
از آن گویند که ابکیه که کدخنه را مانند  
در قوام و کنار این رطوبت مساوی  
کنارهای طبقات سه گانه مذکور

۲۹  
است **نخج** رطوبت جلیدی است و آن  
رطوبتی است مصمت یعنی غیر مجوف **فیما**  
مستدیر بشکل نکر که آنرا جلید گویند  
باین سبب آنرا جلیدی نامند و این  
رطوبت بر هیات کره تمام است نصفی  
از آن در جوف رطوبت زجاجیه  
مغرق است و نصفی دیگر که بر جانب  
ظاهر است از رطوبت زجاجیه بیرون  
آمده و طرفی که در جانب اندر و راست  
میل بینی دارد و آنچه بر جانب بیرون دالز  
مایل بر پهنی است و طبقه صلبه از کتله

۳۰  
از کنار غشاء رقیق دماغ که در همین محیط  
مصور خواهد گشت رسته و از رگها  
بافته شده و غذا بشکینیه او دهد و شکینیه  
از آن غذا ضییب خود بردارد و باقی  
را بر زجاجیه رساند و زجاجیه ضییب  
خود بردارد و باقی را صاف و لطیف  
کند و بر رطوبت جلیدی رساند و غذا  
او کرد **دشتم** طبقه عنکبوتیه است  
و این طبقه ایست بر مثال نیب عنکبوت  
و آن نیز بشکل نصف کره ای است مجوف  
جانب مقعر او محیط نصف رطوبت



جلیدیه که از رطوبت زجاجیه بیرون  
و جانب متحد با و طرف بیرون چشم  
و این طبقه منطبق است بر رطوبت زجاجیه  
بر مثال دو کاسه کنارهای ایشان  
بر یکدیگر منطبق و این دو نصف کره همنا  
کره تمام شده و رطوبت جلیدیه در دنیا  
این دو طبقه **هفتم** رطوبت بیضیه  
و این رطوبتی است بر مثال سفید <sup>مغ</sup> خم  
خام و این بشکل نصف کره است  
بطبقه عکبوتیه چنانچه با طبقه شبکیه  
شکل کره تمام گرفته است **هشتم** طبقه

۴۲  
طبقه عنبدیه است و این نیز بشکل نصف  
دایره است محیط بر رطوبت بیضیه منطبق  
بر طبقه مشیمه و از طرف بیرون  
در میان او سوراخ است بقدر سوراخ  
انگور که چوب خوشه از او برکشند  
از این جهت آنرا عنبدیه گویند و این  
طبقه بمرزنگ که متکورشده باشد  
چشم بر همان رنگ نماید و این سوراخ  
که آنرا بعربی انسان لعین و بیاری  
مردم دیده **نهم** طبقه قرنیه  
و این طبقه ایست روشن شفاف که

۴۴  
طبقه عنبدیه بزرگ که باشد اعقب  
او نماید و این طبقه منطبق است بر  
صلبیه و محیط طبقه عنبدیه و این طبقه  
فرنیه هیچ رنگ ندارد اما چون شا  
صافی و شفاف است و رنگ او طبقه  
عنبدیه است **دهم** طبقه ملتهج است  
و این طبقه ایست بزرگ سفید و بشکل  
نصف کره ایست مجوف کنارها  
آن با طرف چشم متصل و در میان آن  
سیاه چشمه از ظاهر می نماید مثال کرا  
جامه برداشته اند و این کنارها طبقه

۴۵  
طبقه قرنیه ملتهج پیوسته گشته و محل  
این اتصال را اکیل گویند و طبقه قرنیه  
این مقدار که از ملتهج بریده شده از ظاهر می  
نماید و دو عصب مجوف از بطن مقدا  
دماغ یکی از جانب راست و یکی از جانب  
چپ و آنچه از جانب راست رسته چشم  
و آنچه از جانب چپ چشم راست آمده  
و باید که یک تقاطع کرده برای شکل  
و تجویف و سوراخ این  
دو عصب بقدر سوزن باریکی است  
و در محل تقاطع این دو سوراخ یک شده



وان را جمع النورین گویند و نور بنیانی  
 در این محل جمع می شود و از این جهت است  
 که اگر چه دو چشم می بیند تا یک چیز دیده  
 می شود که نور بنیانی در آن محل یکی می شود  
 و بعضی گفته اند که این دو عصب مجوف  
 آنچه از جانب راست بطن اول دماغ رسته  
 چشم راست می آید و آنچه از جانب چپ  
 رسته چشم چپ می آید بر مثال <sup>دو خط</sup> منحنی و دو  
 زاویه آن بیکدیگر متصل می شوند چنانچه  
 این دو سوراخ که در آن دو عصب اند  
 بیکدیگر کشاده می شود بر اینصفت  $\times$

بالجمله از مقدم دماغ رسته و بطبقه  
 صلبیه و مشیمه و شبکیه و رطوبت  
 زجاجیه فرورفته و دهان کشاده و  
 بر رطوبت زجاجیه متصل شد و نور  
 بصری که در این دو سوراخ است تجلید  
 پیوسته و بر رطوبت جلیدی فرورفته  
 و از طبقه عنکبوتی و رطوبت بیضیه  
 گذشته و از ثقبه عنبیه بیرون و از ثقبه  
 نفوذ کرده و بظواهر آمد و چیزها را می بیند  
 پس هرگاه که ثقبه عنبیه از آنچه حکمت  
 اقتضا کرده فراخ تر شود آن را انتشار

مکونید و صورت دماغ و چشمها و  
 طبقات و اعصاب که محل حواس  
 اربعه باصره و شامه و ذائقه و سَمْع  
 میباشد بدین موجب است

**المنفقات** آبا زیر جمع ابزار است و  
 ابزار جمع بزراست و این بزرا اصطلاح  
 طب چیزی است که طعام را بان خوشبو  
 سازند و توایل نیز همین معنی را دارد مگر  
 آنکه ابازیر در چیزهای خشک و تر استعمال  
 کنند و توایل در چیزهای خشک فقط  
**افویا** دویای است خار که عطری  
 داشته باشد مثل زعفران و قهوه و دارا  
 و امثال این **ادویه** دارویی است که  
 دل را قوت و فرج دهد **فایده** قوت  
 دادن دویه عبارت از آن است که ترا



۳۹  
عضورائحا لعندال اوردا **و** **ساجع** و **سرخ**  
چرك است چرك را بپارسی سوخ نیر کونید  
**الواجع** اجم است وان بیشه و نیست  
**الواجع** لون اسلون رنگ است **یله**  
بدانکه رنگهای اصلی چهار است بر **عده**  
رنگ اخلاط چهارگانه زرد و سرخ  
و سفید و سیاه و باقی رنگها از کتب  
این رنگها حاصل می شود مثل سبز  
که از ترکیب زرد و کبود حاصل می شود  
اما این رنگها بحسب شدت و خفت  
مرا تباست چون رنگ زرد مثلا

۴۰  
مثلا که گاهی از جی و نارنجی و ناروی و  
زعفرانی می باشد **اشقر** رنگی است سرخ  
مایل بزردی **اغبر** رنگ خاک است  
**اسمر** کندی کون است **کعب** سرخ است  
مایل بسیاهی **ارضه** حیوانی است که  
در چوب پیدا شود و آنرا خورد **ابزن**  
ادویه چند جوشانیده را کونید که مریض  
را در زار نشانند **الیتام** بهم پیوستن  
دهان جراحت است و گوشت نوصا  
رستن دران **القمام** الیتام است **انحصان**  
جمع غصن است و آن شاخ درخت

و نبات است از بول و حیض و عرق  
راندن بول و حیض و عرق است امتلا  
پری است **لحقان** حقه کردن است  
و آن معروف است **افراط** از حد در <sup>شستن</sup> درخت  
**انضاج** در لغت پختن است و در اصطلاح  
طب عبارت است از معتدل کردن ایند  
قوام اخلاط و مواد بآنکه رقیق را غلیظ  
گرداند و غلیظ را رقیق تا متحد <sup>گردد</sup> اعتدال  
رسند **احتراق** سوخته شدن **انحلال**  
از هم جدا شدن و از یکدیگر کشاده  
شدن **اصحاب** کد کسانی اند که کار <sup>های</sup>

کارهای صعب با ثقب کنند **احداث**  
از نو پیدا کردن **اوعیه** جمع وعا و غل  
ظرف و جای چیزها است **استمراء**  
گذشتن غذا از معده **املس** نرم آمدن  
مداومت کردن **اوراق** جمع ورق و  
ان برگ درخت و گیاه است **اربع** چمن  
**اقناع** جمع قمع است و آن پخ گیاهها  
و درختها است میان هر دو **ویند**  
ازنی و امثال آن **اغانت** یاری کردن  
**اخذ** گرفتن **افرع** کل فرع و **انبیق** النبی است  
که کیمیاگران بعضی او را **بیر** را **بدان** <sup>نقل</sup> **نقل**



اسفید باج شوربائی است که در آن ترش  
 نباشد اندام موضع است از مواضع  
 مصر که نمک اندرانی با نجان نسبت دهند  
 از زمان دیر شدن ادویه دارو هاست  
 فایده بدانکه هر چه می خورند و می آشامند  
 اگر تاثیر او در بدن بکیفیت یعنی گرمی و  
 خشکی و تری آنهاست انرا در او گویند  
 یعنی بعد از آنکه حرارت بدن در آن  
 اثر کردن کیفیت از حرارت و برودت  
 و رطوبت و بیبوست که قبل از تناول  
 آن در بدن نبود پیدا کرد پس اگر گرمی

گرمی در بدن پیدا کرد که قبل از آن نبود  
 گویند این دو اخار است و مستخ و اگر  
 سردی پیدا کرد که نبود بار دست و  
 مبره و اگر خشکی پیدا کرد معتبر است  
 و یابس و اگر رطوبتی پیدا کرد طیبست و  
 رطب و کیفیت دوازده چهار مرتبه است  
 اول آنکه بکرار یا زیاد از مقدار شربت  
 که تناول نمایند کیفیت در بدن بدید  
 او رد گویند در درجه اول گرم است  
 یا سرد یا خشک است یا تر **دوم** آنکه بکرار  
 یا مقدار شربت کیفیت در بدن پیدا

۶۵  
کند اما هیچ مضرت نرساند کونید در <sup>در</sup>  
دوم است **سیم** آنکه مضرت برساند کونید  
در درجه سوم است **چهار** آنکه با آنکه  
مضرت برساند هلاک کند کونید در <sup>در</sup>  
چهارم است و اگر در بدن تاثیر آن  
بکیفیت و ماده هر دو باشد از <sup>زاد</sup>  
غذائی کونید و اگر بماده تنها اثر کند  
مانکه این ماکول یا مشروب بعد از تاثیر  
حرارت بدن در او صورت غذا <sup>بیرا</sup>  
بگذارد و صورت خلطی بکشد پی آنکه <sup>گر</sup>  
یا سردی یا تری یا خشکی پیدا کند از <sup>را</sup>

۶۶  
ان را غذا کونید و اگر نه بماده و بکیفیت  
در بدن اثر کند مثل آنکه طبیعت را <sup>اقو</sup>  
دهد که برابری باز هر کند و دفع <sup>مضرت</sup>  
ان بکند یا بدن را فاسد کرد آنکه <sup>بند</sup>  
آماده کرد آنکه قبول مضرت <sup>دو</sup> <sup>ا</sup> بکند  
از اذو الخاصیه کونید یعنی <sup>تخاصیت</sup>  
آن عمل کند پس این خاصیت <sup>ا</sup> <sup>کر</sup>  
موافق طبیعت است آن فاد زهر است  
**ادویه** <sup>بیمه</sup> <sup>دو</sup> <sup>ا</sup> <sup>چند</sup> است که بکیفیت <sup>حرارت</sup>  
یا برودت کشنده باشد با آنکه <sup>کیفیت</sup> <sup>ان</sup>  
بد درجه چهارم رسیده باشد چنانچه <sup>در</sup>



تحت درجه ادویه ذکر رفت **فایده**  
 بدانکه فرق میان رسم و دواء سمی آنکه  
 دواء سمی بکیفیت که بدرجه چهارم  
 رسد کشنده باشد و سم بخاصیت  
**اسکندر** شش است و ربع استیر است  
**استار** شش درهم و نیم است **اوقیه**  
 ده درهم و پنج سبغ درهمی است **حرف**  
**الباء** الاعضاء **بصر** انگشت چهارم است  
**پلاچشم** پوست بیرون چشم است و معرور  
**الارض** بشو رجع بره است و بره ورمی است  
 خورد از خون یا صفر یا از هر دو که بپزند

که بپزند یکدیگر مختلط شده باشد **بواسیر** بشو  
 در معده و آن سه نوع است نولولی و  
 عنبی و ثوی **برص** تغییر رنگ بشره است  
 بسیناهی است بخیثتی که خشونت پیدا کند  
 بلکه پوست باز گذارد یا سفیدی بخیثتی که  
 سطح بشره مساوی باقی بشره سلیمه باشد  
 اما نرم تر باشد و چون سوزن بزنند خون  
 بیرون نیاید **هق** نیز تغییر لون است بسینا  
 و پوست باز گذارد یا سفیدی و سطح بشره  
 مساوی باقی بشره سلیمه باشد اما در ریه  
 و در شتی نیز مساوی باقی پوست بدن باشد

۴۹  
و چون سوزن بزنند خون بیرون آید **بخار**  
بوی ناخوش که از دهان آید **المنفقات**  
**بلغم** و **بکر** ثمرهاست که هنوز تمام نرسیده  
باشد **فایده** بدانکه ثمرها شش مرتبه  
دارد در مرتبه او را بنامی خاص خوانند  
اول که پیدا شود آن را طلع گویند دوم  
خلال سیم بلغم چهارم بکر پنجم رطب ششم  
تمر شهوت جماع **بول** آب پیش بقول  
جمع بقل است و بقل تره است **بشوه** ظاهر  
بدن **بض** خایه مرغ **بطور** دیری **بطور** خروج **بقول**  
دیر آمدن بر از **بطن** شکم **بیت** تری ظاهر

ظاهر چیزها **بلغم** فرو بردن لقمه و غیرها  
**بشوه** بر آتش نهادن دو آگه بوی و بخار از آن  
بر آید **بلغم** **طاطلی** نوعی از بلغم است که قوام آن  
مختلف باشد **فایده** بدانکه هر غذایی که  
بمعدّه وارد شود هضمی بیاید یعنی آن صورت  
غذائی صورتی دیگر بگیرد از آن که موس گویند  
و آن چون جوشانیده جو باشد غلیظ و  
سفید بعد از آن صافی آن از عروق  
ماسا رقیق که کرم است باریک چون **موس**  
از قعر معدّه متصل بجزگر از آن بجزگر رود و  
در جزگر هضمی دیگر بیاید و آن را کیلوس



۵۱  
گویند آنچه از آن چون کف بر سر آید صفتی باشد  
و آنچه چون دردی فرو نشیند یا شوته  
کرد سودا باشد و آنچه خام همانند بلغم باشد  
و آنچه نفع معتدل بیابد و صافی باشد  
خون است و هر یکی از این اخلاط از  
طبیعی باشد و غیر طبیعی در بدن  
ضروری و مفید باشد و غیر طبیعی مضر  
اما خون طبیعی آنست که سرخ باشد و  
بدبوی نباشد و شیرین و معتدل القوا  
بود و طبیعت آن گرم و تر است و فایده  
او آنست که جزء بدن و بدل از آنچه از بدن

۵۲  
از بدن تجلیل رود کرد و غیر طبیعی آنست  
که در رنگ و بوی و طعم و قوام مخالف  
طبیعی باشد اما صفرا طبیعی آنست که سرخ  
باشد و روشن و سبک و نیز طبیعت آن  
گرم و خشک است و او را در بدن سه فایده  
یکی آنکه خون را لطیف کند و نفوذ دهد  
در گشای باریک دوم آنکه داخل می شود در غده  
شش سیم آنکه چیزی از آن در روده میریزد و  
انرا از نقل پاک میکرداند اما سودای طبیعی  
دردی خون باشد و طبیعت آن سرد و خشک  
و انرا سه فایده است یکی آنکه خون را رقیق کند

القوام گرداند دوم آنکه داخل می شود در غذا  
 مثل استخوان سیم آنکه بعضی از آن در فرجه  
 میرزد و بر کسبگی گاهی دهد و استنها را  
 حرکت می آورد و غیر طبیعی آن اخلاط اربعه  
 طبیعی است که بجوزد و اما با بغم طبیعی است که  
 قابلیت آن داشته باشد که چون خورد برین  
 که شود خورد و در طبیعت آن سرد و تر است  
 و فایده آن نیز سه است یکی آنکه هرگاه بدن  
 غذا را نیا بد خون شود دوم آنکه مفاصل و  
 بندها را تری دارد تا حرکت سائیده نشود  
 و اعضا بواسطه حرکت خشک نشود سیم

سیم آنکه داخل می شود در غذای مثل دماغ  
 و بغم غیر طبیعی دو نوع است یکی آنکه از جهت  
 طعم و آن چهار نوع است شور و ترش و  
 بطعم دوم از جهت قوام و آن سه نوع است  
 رفیق مائی و غلیظ حصی و مختلف القوام پس  
 اگر اختلاف قوام محسوس نباشد آن را خلط  
 گویند و اگر محسوس است آن را خلطی گویند  
 والله اعلم **حرف الناء الاغضاه ترقی استخوان**  
 کردن است **الامراض تشنج** مرض است عصبانی  
 که مانع از هم باز کشادن عضو شود و آن سه  
 نوع است استلانی و بیبی و مصرعی **تمدد**



۵۵  
استدلال مرضی است که مانع در هم کشیدن  
عضو است بخلاف تشنج بر تشنج الرشد و بعضی  
گفته اند که تمدد مرکب است از تشنج از پیش  
و از پس و کزاز عکس تشنج است **تخمه** هضم  
نشدن و فاسد شدن طعام است و **معد**  
**تخرور** روری است که در معده مستقیم که  
مریض تخمیل میکند در معده او ثقیلی است و  
از برای دفع آن تخرر شود و آنرا بیارسی رور  
گویند **تهیج** رومی است بادی که داخل عضو  
شد باشد **تمهل** سستی است که در کوشش  
پیدا شود چنانکه در صاحب استیقا **نقش**

۵۶  
**نقش** پوست بر آوردن و ریختن آن است  
**تجر** مفاصل کرده شدن و سخت کشن بندها  
استخوان است **توحش** در وحشت افتادن  
**تغذیه** معده کرده شدن روده است و در هم  
پیچیده شدن آن **تب** بعرضه آنرا **حج** گویند  
و حج خرازیست غریبه که پراکنده شود از دل  
بواسطه روح و رگهای جهنم بجمع اعضا  
و مضرت رساند بافعال که از قوی صادر می  
**فایده** بدانکه تب سه نوع است اول **حج**  
و آن است که حرارت او را تعلق بر روح گیرد  
و آن انواع است فکری و غشی و هستی و **تعب**

و فرنی و جوی و عطشی و سدی و استغری  
 و استلالی و حرئی و بری و قشئی و استغری  
 دوم حسی خلطی و آنست که حرارت غریبه  
 اولاً نعلو یا خلط گیرد و آن دو نوع است  
 یکی آنکه غیر عفتی یعنی خلطی از غریبه گرم  
 شود اما متعفن نشود انرا سو فوخص گویند  
 و این مخصوص خون است چه باقی اخلاط  
 هرگاه که حرارت غریبه در آن اثر کند  
 متعفن شود البته دوم عفتی و آن دو قسم است  
 بسیط و مرکب بسیط آنست که از عفونت  
 یک خلط فقط حادث شود و آن چهار قسم است

قسم است **خونی** و آن دو نوع است مطبقة و  
 آنست که خون در اندرون رکها متعفن  
 شده باشد و غیر مطبقة آنست که خون در بیرون  
 رکها متعفن شده باشد چنانکه در دم و خراج  
 و امثال آن **و بلغمی** و آن دو نوع است مواظبه  
 و آنست که بلغم در بیرون رکها متعفن شده  
 و پارسای این رانب هر روز گویند و لثقه  
 و آنست که بلغم در اندرون رکها متعفن  
 شده باشد **و صغری** و آن دو نوع است محقره و  
 غب محقره آنست که صغرا در اندرون رکها  
 بلکه در نزدیک دل و جگر متعفن شود و بعضی



محرقه را حصبه گویند و سهواست و غلبت  
 که در بیرون رکها و در راز دل و جگر متعفن شود  
**وسودا** و آن نیز دو نوع است ربع دایره و ربع  
 لایزه دایره آنست که سودا در بیرون رکها  
 متعفن شود لایزه آنست که در اندرون  
 رکها متعفن شود و مرکب آنست از عفونت باد  
 از یک خلط حادث شود مثل شطرنج و خمیس  
 و سدس و غیر ذلک سیم از انواع سه گانه  
 تبیحی دق است و آن آنست که حرارت غریبه  
 اولاً تعلق با اعضا اصلی گیرد و اعضا اصلی  
 در حرف الف گفته شد و رطوبت آنرا قانی

فانی گرداند و آن سه نوع است اول آنکه حرارت  
 افناء رطوبت محصوره کند و آنرا ذوق صغیر  
 دوم آنکه افناء رطوبت طلیه کند و آنرا ذوق بول  
 خوانند **فایده** بدانکه رطوبت بدن دو نوع است  
 یکی اخلاط اربعه یعنی خون و بلغم و صفرا  
 و سودا و دوم غیر اخلاط اربعه و آن دو قسم است  
 فضول و آن بول است و بزاز و عرق و امثال آن  
 و غیر فضول یعنی غذای بدن و آن چهار است  
 یکی محصور که در رکهای باریک که عروق و شعریه  
 ساقیه گویند و خون را همه اعضا میسراند  
 محتسب است و ایستاده دوم رطوبت طلیه

مسمی که از انواع رطوبت است  
 مسمی که از انواع رطوبت است  
 مسمی که از انواع رطوبت است

۶۱  
که از عروق شعریه گذشته و بطریق طل یعنی  
ششم در جمیع اعضا پراکنده شده سیر رطوبت  
قریبیه العهد الانعقاد و آن رطوبت طلیه  
که نزدیک بلب تن و مشابهت با عضله شده  
چهارم رطوبت منعقد و آن رطوبت قریبه  
العهد والانعقاد است که منعقد و بسته  
و مشابه گوشت عضو گشته و رطوبت یازدهم  
اصلی و فضلی و در حرف راد و میث رطوبت  
گفته شود **الفتره** تریاق چیزی را گویند که ممتا  
باز هر حفظ صحت روح کند و روح را متمکن  
گرداند در دفع ضرر زهر و فاد زهر عبارت

۶۲  
عبارت از همین است و معنی آن در عربی و ممتا  
التم است **فایده** بدانکه بعضی تریاق و فاد  
یک گفته اند و بعضی میان ایشان فرق کرده اند  
و گفته اند مطبوعات مفرده فاد زهر است  
و مصنوعات مرکبه تریاق است و بعضی  
گفته اند تریاق نباتات مفرده است و فاد زهر  
معدنیات و حیوانات **تقویت** بحال اعتدال  
آوردن مزاج عضو است بانکه مزاج گرم را  
سرد گرداند تا بحال اعتدال آید و مزاج سرد  
گرم و تقویت بخاصیه نیز کنند مثل کل محتوی  
**ندکیه** صاف گردانیدن ذهن و فکر است



توابل در بارز گفته شد تجویف محلی است که  
خالی باشد از جنس آنچه تجویف در اوست  
تخلخل دور بودن اجزاء هر چیز است از یکدیگر  
پی نکه چیزی داخل شود مثل بلبه زده **تقریباً**  
تقصیر **تباؤل** نوا که گرفتن **تجهن** بسته شدن  
شیر و خون و امثال آن تفته پی طعم **تجهتاً**  
پی طعمی تعلیق در او منحن چیزی بخیزی **تکید**  
کم کردن چیزهای خشک مثل سبوس و  
بابونه و در مثل کیسه یا خرقة کردن و عضو  
موقوف بستن و نهادن **تکلیف** جنبانیدن  
**تصاعد** بالا رفتن مثل بخار و دود و غیره

و غیره **تخین** کم کردن جسم است ظاهر  
و باطناً **تقطیر** چکیدن منی است قطره قطره  
و تقطیر بول نیز همین معنی دارد **تکلیس** نرم کردن  
سطح جسم **تطویر** این سخن رنگ سبز است بسیار  
**تفاظ** نمانده شدن موی و برک و امثال آن  
**تختک** در کام مانیدن چیزهاست **توابل**  
خرد ها و زینهای آهن و مس نافته و امثال آن  
که در حین کوفتن از آن ریزد **تمیخ** مانیدن زین  
و امثال آنست **تثویه** بریان کردن است بخار  
**تایله** بدانکه طعام که بواسطه مثل دلیت و غیره  
بمخت شود اگر با آب پخته شود انرا طعم گویند و

در مطبخه

اگر ناروغن پخته شود مطبخه کونید و اگر تنها  
پخته شود قلبه کونید و اگر نه واسطه دیک  
و مثال آن باشد اگر بجز آتش پخته شود  
کباب کونید و اگر بخار پخته شود بریان  
کونید و مشوی **حرف الناء** **الامراض** **والیاء** **زیاده**  
و بزر چندند که کوچک در ظاهر بد صلب  
مستدیر و بیپاری از استاره کونید و آن  
بأنواع است منکوسه و مشققه و متعلقه  
و سماریه و قرون و متفحه بسبب خلطی  
غلیظ بلغمی یا سوداوی یا مرکب از هر دو  
**المنفقات** **ثقل** بر از است **حرف الحیم** **الاضطرا**

**جفت** پلک چشم است در اجفان گفته  
شد **الامراض** **جهر** علتی است در چشم که زرد  
نر بیند و شب بیند و بیپاری از روزگوار  
کونید **جشاء** بر آمدن بادیت که محبت شده  
باشد در معده بسبب ضعف هضم **الاضطرا**  
دهان **جرب** کراست و آن مرضی است عا  
در جمیع اعضاء و گاه مخصوص چشم و  
باشد **جذام** آبله **جذام** علتی است که حادث  
می شود از پراکنده شدن سودا در بدن  
و فاشدن مزاج و هیئات اعضاء بسبب  
و گاه باشد که عضو را مجروح سازد و بخورد



و متفرق سازد جمع اشک است و از آنرا  
نیز گویند و آن بثره است که ابله زنده خورد  
و سوزنده باشد **جو دم** لبستن خون و شیر  
در معده و غیره **جاسید** ورمی صلب است  
**جنا** صلابتی است در پلک چشم که حرکت  
چشم با آن متعذر باشد **المتفرقات** **جلا**  
سریبی است که بی آتش کنند **جواش** مغز  
کوارش است و معنی آن هاضوم است  
یعنی هضم کننده **جلا** رطوبات چسبنده  
از سانات دور کردن **جگر** بی استخوان  
شکسته است تمام رسید **جراده**

۲۸  
**جراده** آنچه از ظاهر کبد و خیار و امثال او  
تراشند **جعد** موی درهم پیچید در هم  
رفته است مثل موی زنگیان **جو دبتن**  
**جذب** بخورد کشیدن **جوده** نیکوئی و خوبه  
چیزها **جریش** نیم کوفته **سخ جزان**  
نوعی از کرم است که دنباله نخاک کشد  
**جاذبه** قویست در بدن که آنچه نافع باشد  
بخورد کشد و در انواع قوی در بحث اگرا  
گفته شد **جوانب** نوعی از غذاست غلیظ  
**جبین** پخته که در شکم باشد **فایده** بدانکه  
چون موی مرد وزن در رحم بیکدیگر مخلط

شوند از حرارت خون در ایشان نفاخات  
 پیدای شود چنانچه در غذاهای غلیظ در  
 وقت سخن از حرارت پیدای شود بر مثال  
 جناب که در سراب پیدای شود بعد از آن  
 این نفاخات بعضی بعضی متصل می شود  
 و یکی میگردند پس این واسطه در منی تجویفی  
 بزرگ چنانکه از اجتماع چند جناب <sup>حاصل</sup>  
 یک جناب بزرگ پیدا شود و در این تجویف  
 بزرگ مقداری کثیر از روح جمع می شود و  
 در ظاهر منی پرده سخت پیدا و احاطه <sup>میکنند</sup>  
 و از شیمه زن خون و روح بسار <sup>توسط</sup>

شرابین و آورده بسوی منی <sup>مصلحت</sup> میاید تا آنکه  
 که آن تجویف بزرگ از خون و روح <sup>میگذرد</sup>  
 بعد از آن قوه مصون که در مختار <sup>را</sup>  
 در سخت قوی گفته شد اعضا <sup>خبرین</sup>  
 تصویر میکنند از منی عضوهای سفید  
 مثل دماغ و استخوان و غضروف <sup>و غشای</sup>  
 و رباطات و شریان و ورید <sup>تصویر میکنند</sup>  
 و از خون و رید که از جگر می <sup>اید</sup>  
 میگردل که خون شریان که از دل <sup>میاید</sup>  
 تصویر میکنند و قوت مصوره <sup>ابتدا</sup> میکنند  
 تصویر عضوی چند که اعضا <sup>دیگرند</sup> و



وان دماغ و دل و جگر است دماغ افسرد  
 منی دل از خون شرانین و جگر از خون و ژ  
 بعد از آن شرانی از شرانها که در مشیمه  
 روح حیوانی و خور لطیف بدل میرشد  
 و وریدی از او رده مشیمه بجز خون حیض  
 بجهت غذا بد و میرساند بعد از آن از این  
 اعضاء سه گانه سه عضو پدید شود  
 از دماغ عصب و نخاع و از دل شران لجه  
 و از جگر و رید اجوف بعد از آن از منی  
 احداث استخوانها میکنند تا محافظت  
 عضوها بکنند استخوان قحف یعنی کلاه

کلاه سه سر که محیط است بدماغ جهت نطفه  
 دماغ و مهرهای پشت جهت محافظت  
 نخاع که بیارسی انرا مازه پشت کوبند و  
 دندانهای پهلو جهت محافظت جگر  
 بعد از آن عضوی چند دیگر تصویر  
 میکند که باین اعضاء نزدیکند مثل  
 حس از دماغ و شش از دل و معدة و سینه  
 و زهره و کرده از جگر بعد از آن دیگر  
 اعضاء که در تحویف سینه و شکم اند  
 ان دستها و پاها و باقی اعضاء که چنین  
 کامل میباشد و در این هنگام چنین

در دندانهای بدماغ محافظت

۷۳  
حرکت درمی آید **انانیت** زمان صورت  
جنین و تمامی او پس بدانکه هرچنین که  
هفت ماه متولد می شود اگر پیراست صورت  
او درسی روز تمام شود و حرکت او در صتم  
باشد و اگر دختر باشد صورت او در سی  
پنج روز تمام شود و حرکت او در هفتاد روز  
و کال او در دو بیت و ده روز و اگر تولد  
او نیه ماه باشد اگر پیر باشد صورت او در  
چهل روز تمام شود و حرکت او در هشتاد  
روز و اگر دختر باشد صورت او در چهل و  
پنج روز تمام می شود و حرکت او در نود روز

روز و کال او در دو بیت و هفتاد روز و اگر  
تولد به ماه باشد اگر پیر باشد صورت او  
در چهل و پنج روز تمام شود و حرکت او در  
روز و اگر دختر باشد صورت او در <sup>پنجاه روز</sup>  
و حرکت او در صد روز و کال او در سیصد  
روز باشد بقراط گفته در هر مدتی که صورت  
جنین تمام شود در ضعف آن مدتی حرکت  
کند و در سه ضعف زمان حرکت می آید  
کرد و الله تعالی اعلم **انواع انانیت** حمل زکو  
وانانیت پس صفای زنک زن حامله <sup>حسین</sup>  
و خفت حرکت و بزرگی پستان راست



۴۸  
سرستان راست و عظم و سعیت و صلا  
نبض دست راست علامت آنست که زنی  
بدریسرا بستن است و ضد علامات  
مذکور علامت آنست که بدختر بستن  
**و بعضی** گفته اند اگر منی پدر را که زنی  
باشد و لو درمانند پدر باشد و اگر  
باشد و لو درمانند مادر باشد **و بعضی**  
گفته اند دیده ایم که زنی سه جنین  
آورده و بعضی گفته اند شنیده ایم  
که زنی چهار بچه آورد و بعضی گفته اند  
که زنی شنیدیم پنج بچه بیک شکم آورد  
چهار سال بدیست بچه آورد چهار شکم

۴۷  
و هر روز زلیتند **حرف الحاء** الأعضاء  
**حرف کوا** خلق و قصبه شش که منفس است  
**حرف کام** حلقه سینا هر چند حشا دل **لینا**  
مجره است در اربیه یعنی پنج زان **سحابه**  
پرده ایست که سینه را در نیمه کرده و  
انرا حجاب قلم صدر گویند و ذال الصک  
و ذات العرض در این پرده می باشد و  
حرف ذال بیان و تصویران خواهد بود  
دو استخوان از جمله مهرهای  
پشت نزدیک به نشستگاه **الأمراض القیه**  
که کبد و دانه است **فایده** بدانکه کمر که  
در معد و روده تولد کند چهار نوع است

یکی دراز و بزرگ و محل تولدان در معده  
 و روده های بالا دوم کرم های کوچک  
 مثل کرم سکه و محل تولد این نوع معده قویم  
 که در معده گفته شد استیم کرم های کرم است  
 و محل تولدان نیز روده های بالای است چهارم  
 کرم های پهن است که آنرا بعینه حساب کن  
 و بیاری کرم که در دانه خوانند **حک و حکا**  
 خارش **خراز** سبوسه سر **حیطن** کرم که  
 شکم **حقی** در زنا گفته شد **حیره** و رقی  
 که حادث می شود از خون رقی و مختلط با بصر  
 پراکنده در زیر پوست بیاری از اسرخی با

باد کونید **قاب** بدانکه اگر این خون که گفته شد  
 غلیظ است و در خلایا اعضاء داخل است  
 جمع است بجم که آنرا ناز فارسی و اتشک  
 کونید و در جیم و الف گفته شد و اگر  
 رقیق باشد جمع چنانکه گذشت **حصیه**  
 بزمه های است که در پوست ظاهر شود و  
 بگرمائی آنرا سرخو کونید و بلغتی دیگر  
 سرخچه و بحسب رنگ انواع است و بدین  
 آرسنیه است بعد از آن سبز بعد از آن  
 زرد بعد از آن سفید سفید سالم تر از  
 باقی انواع است و این علت چون **ابله**  
شخص را



بیکجا حادث می شود **فایده** بدانکه شهورانست  
 که حصبه نوعی از تب است و این سهواست  
 و آنچه درست است آنست که حصبه این  
 علتی است که مذکور شد و آرت را که  
 حصبه میگویند تب محرقه است و در  
 حرف تادرتب گفته شد **حصاه کلینیک**  
 خیریت شبیه بسنگ ریزه که از ماده  
 غلیظه محترقه در کرده یا مثانه تولد کند  
 و از ابپارسی سنگ مثانه گویند **حصف**  
 بره چند است کوچک همچو ذرت بلکه  
 جاورس که در ظاهر جلد حادث شود

شود **المنفقات حنا و حمو** غذائست  
 مرکب از مثل ارد و شیرینی و روغن که روغن  
 باشد نه بسته بکمیانی انرا حرره گویند  
**حک** تراشیدن **حرافت** تیزی طعم چیزها  
**حریف** تند خلق تراشیدن هوی **حلیب**  
 دوشیده اما با اصطلاح طب مراد تازه  
 و شیره که از تخمها مثل تخم خره و کاسنی  
 کیند انرا نیز حلیب گویند **حمنه** معروفست  
**حدت** تیزی کار در و شمشیر و امثال انرا  
 گویند و بر شدت کیفیتهامثل کرم و سوز  
 نیز اطلاق کنند **حاد** تیز جزو ترشی **حاض**

ترش جیش گیاه **خوام** اردوان سفید  
**حلا** حلا حلا **حلتیا** مارها **خوصله** و **خو**  
 جینه دان مرغان **حیض** معروف است  
**خواس** جمع خاسه است و آن دریا بنده است  
 پنج ظاهر خاسه سمع و خاسه بصر  
 و خاسه شم و خاسه ذوق و خاسه بس  
 و پنج باطن و بیان آن در صحت قوی در  
 بحث ارواح در حرف الف گفته شد  
**حرارت غریبه** خالینوس میگوید حرارت  
 ناری عنصریت که با باقی عناصر یعنی  
 هوا و خاک و آتش و آب اختلاط و بر

و آن در است ۴

و ترکیب یافته و اجسام موالید ثلاثه یعنی  
 کافی و نباتی و حیوانی حاصل شده و این را  
 حرارت اسطقی نیز گویند و فایده او این است  
 که عناصر سه گانه باقی را بطرف معتدل از او  
 حاصل می شود نه بیشتی که این مرکب بود  
 و نه همشایه که خام نماید و این حرارت چنانکه  
 دفع برودت غریبه میکند که این مرکب  
 حاصل می شود دفع حرارت غریبه نیز از او  
 میکند پس فرق میان حرارت غریبه  
 و غزین است که حرارت غریزی جزو **حرکت**  
 و مصلح است و حرارت غریبه بعکس ۴



و ارسطاطاليس گفته حرارت غير نيز غير  
 حرارت عنصريت که جزء مرکبات است  
 بلکه حرارتی است که از مبدأ فیاض بعد از  
 کمال مرکبات و استعدادان این حرارت  
 بر این فیاض می شود والله اعلم **حرف الخاء**  
**الاعضاء خاصه** همی گاه خصص آنکست  
 کوچک **خصیه** معروف است **خلف الاد**  
 بن گوش **خلع** تمام بیرون سرهای استخوان  
 که استخوان مفاصل گویند از موضع خود  
 بخلاف وی که آن بیرون آمدنیست **لایما**  
**خضقا** حرکتی است زود پیاپی که دل را

حرکات در بدن  
 حرکات در بدن  
 حرکات در بدن  
 حرکات در بدن

دل را عارض می شود جهت دفع مودی  
 از خود **فایده** بدانکه هرگاه مخفقان هم تنه  
 افراط رسد غشی حادث شود و چون  
 بخلاف افراط رسد موجب موت گردد  
**خنزیر** ورمی است پی درد که در اینگونه  
 باشد در زیر پوست بعضو **فایده** بدانکه  
 فرق میان خنزیر و سلعه آنست که سلعه  
 بعضو درینا و تحت است بلکه جد است و **زیر**  
 از سلعه سخت تر است و از محل خود جدا  
 نمیکند و مشابهت او با سلعه در بابت  
 و آنکست در آن فرو بردن **خناق** دشواری

بلکه تاوانستن نفس زدن است بجهت نرم  
 لوزین یا عضلات که محیط بلوزین است  
 و در حرف لام بیان لوزین خواهد آمد  
 یا از برای زایل شدن مهره است از  
 مهره های کردن **خرلیج** ورمی است بزرگ  
 از ماده کرم که در اندرون او تجویف می باشد  
 که ماده در او جمع شده باشد و ریم کشته  
**خیلا** خا لهماست که در اعضا پدید شود  
**خلفه** نوعی از اسهال است **المنفرات**  
**خب** چوب **خطوط** خطها **خفوت** ناهمواری  
 ظاهر خپه ها **خشن** ناهمواری **خسکار** نانی

نانی که سبوس انرا نکرفته باشند **خضنا**  
 آنچه موی و دست و پای را بدان رنگ  
 کنند مثل جنا و سینه **خلط** جسمی است  
 تر روان که غذا اولاً مستحیل بان شود و ثانیاً  
 چهار است خون و صفرا و بلغم و سودا  
 و در بلغم مخاطی اقسام آن ذکر شد **خرف**  
 فایز **خروط** کرم زنجیره درخت رز است  
**خرطوبه** بیغ فیل است **خبطر** نوعی  
 حلوا است غلیظ القوام **خرف** **الدال** **الاعضاء**  
**دقاق** معاد دقاق سه روده بالاین است  
 در امعاء گفته شد **دبر** مخرج براز است



۸۷  
دماغ جسمی است سفید پی خون و مغز است  
و بیاری مغز هر کونید فایده بدانکه در  
در میان پرده ایست تنک و این پرده بگذرد  
ان در آمد چون مشیمه که بجز را در رحم  
حافظت کند و از این جهت این پرده نیز  
مشیمه کونید و ام الدماغ و غشاء فوق  
نیز کونید و از آن جهت تنک و نرم مخلو  
شده تا اذیت بمغز که دماغ است نرسد  
و بر بالای این پرده پرده دیگر است غلیظ  
که بمنشابه استخوان استخوان کله را و  
این را غشاء مستبطن نیز کونید و بر بالای

۸۸  
بر بالای این غشاء استخوان کله سر است  
و این استخوان مرکب است از هفت پان  
یکی چون قاعده و چهار چون چهار دیوار  
بر کنارهای قاعده قائم ایستاده یکی از  
پیش سر و یکی از زمین و یکی از یسار و یکی از  
پس سر و دوباره چون سقف بر مثال  
سقف سابلط و این دو را قحف کونید  
و بر بالای این استخوان پرده دیگر است  
و آنرا سحاق کونید و محلل نیز کونید و در  
میان جوهر دماغ تجویف است یعنی مو  
خالی در طول منقسم بدو قسم بکقسم در

بهین و یکی در بسیار بعضی سه قسم منقسم  
 شد قسم اول را بطن مقدم دماغ گویند  
 و این بطن نیز بعضی منقسم بدو قسم است یکی  
 مقدم و دیگری مؤخر مقدم محل حس مشترک است  
 و مؤخر محل خیال و بطن اوسط از بطن  
 سه گانه نیز بعضی بدو قسم قسمت شده  
 قسم اول موضع وهم است و قسم <sup>موضع</sup> <sup>مؤخر</sup> <sup>موضع</sup>  
 متصرفه که انرا باعتباری متخیله و باعتباری  
 متفکره گویند و بطن ثالث موضع حافظه  
 و بیان این قوتها در ارواح در بحث <sup>موت</sup>  
 گذشت و تصویرش در عرض انتشار <sup>الاعراض</sup>

**الاعراض دبيله** ورمی است که در بطن  
 او حادث می شود خزانه که در آن ماده ورم  
 جمع می شود و ریم میگردد **دصل** چیست  
 که مقدمه آن دانه های بزرگ باشد  
 از ماده نیز **فایده** بدانکه دبيله و دصل  
 و خراج که در خلاء گفته شد قریب <sup>یکدیگر</sup>  
 و فرقی میان ایشان نیست که ماده ورم  
 خراج از همه کمتر است و دبيله بزرگتر  
 از دصل است و مستدیرالشکل است  
 دصل صنوبری شکل است بغایت <sup>سخت</sup>  
 بادرد تمام و ابتداء آن ورم است نه <sup>شود</sup>



و دان خورد **دود** کرم است که در اندرون  
 پیدا شود و آن چهار نوع است و در **الصحیح**  
 گفته شد **درد شقیقه** در دست در یکی از  
 دو نیمه سینه یا یار و در پانصد و **صفا**  
 آن از روشنائی و سخن گفتن که راهت دارد  
**دو امر** علتی است که علیل تجمل کند که  
 بدن او یاد یک چیز هماغه میگردند **دوی** او از  
 بزک نرم که برای امری بخارخ شوند **فخلا**  
 طنین که او از دست باریک **یزدالی** فراخ  
 شدن رگهای پای است از ساق و قد  
 بسبب بسیاری فرو آمدن خون **ضغ**

مماثل

صرف و سودای بی عفتی **داء الفیل**  
 زیاد شدن قدم و ساق که مانند پای  
 پیل شود **داء الحیة** مثل **داء الثعلب** که بعد  
 مذکور می شود دیگر آنکه **درد لء الحیة**  
 بشره چون مار پوست بیندازد  
**داء الثعلب** بسته شدن منافات **بلا**  
 که رستن گاه مویت بسبب ماده که دفع  
 نفوذ ماده موی کند یا بسبب فساد  
 محل رستن موی بیجهت ماده فاسد  
 با سلامت ظاهر پوست بخلاف  
**داء الحیة** که در آنجا پوست بریزد

۹۴  
**فایده** بدانکه چون بخار دخیانی از آنجا  
منفصل شود بسبب اثر حرارت در آن و  
میل بیرون کند چون مسامات بدن  
رسد اگر مسام فراخ باشد زود از آن  
بگذرد بتمام و اگر تنگ باشد نفوذ نکند  
و بیرون نتواند آمد و اگر مسامات معتدل  
باشند در فراخی و تنگی آن بخار دخیانی  
در این مسامات معتدل نفوذ کند  
اما از آنجا بتمام بیرون نرود و نکند  
و در آنجا بماند و بر یکدیگر نشینند و  
کدر آن باشد تحلیل برود مگر آن مقدار

۹۵  
مقدار که اجزاء این دخیان بیکدیگر  
اتصال دهد و بقدر فراخی و تنگی  
این مسامات بسته شود و علی الاطلاق  
این اجزاء دخیانی موصوف بصفت مذکور  
بیکدیگر می پیوندند و از مسام بیرون  
می آیند و این موی است و سبب این  
حرارت مزاج و بسیاری خوبی است  
که مایل باشد بخلیطی **دانس** و رخی  
کم که غرض می شود در نزدیکی ناخنها  
با وجعی شدید و تمدد قوی و گاه شب  
که ناخن بیفتند **دواء الکلب** درمانند



گفته خواهد شد **المفترقات دخله**  
 دو دستم چرب **دسومت چربی دافعه**  
 قوی است که فضله را دفع کند و در جو  
 در بخار و ولج گفته شد **دباغت**  
 بیرون کردن فضلات است از جرم پوستها  
 و امثال آن و الله اعلم **حرف الذال**  
**الاعضاء** ذقن نخدان است **الامراض**  
**ذات الجنب خالصه** و غیر خالصه  
**ذات الصدور ذات العرض** و شوصبه  
**و برسام** اما **ذات الجنب خالصه** درستی  
 در حجاب مستطین یا حجاب خاجیز

**خاجیز ذات الجنب غیر خالصه** و درمی است  
 در عضلات مابین دندانهای پهلو  
 و پرده که بر خارج دندانها و عضلات  
 مذکوره کشیده **ذات العرض** و درمی است  
 در غشاء فاسم سینه از جانب مهرها  
 پشت **ذات الصدور** و درمی است در غشای  
 فاسم سینه از جانب استخوانهای سینه  
**شوصبه** و درمی است در حجاب دندانها  
**پهلوی برسام** و درمی است در حجاب  
 که موسوم است **بدای فرغنا فایده**  
 بدانکه سینه مرکب است از چهارده

استخوان از هر جانبی هفت و در میان  
هر دو و استخوان عضله است که در  
کشیده شده و از هم بازگشاده  
بدانست و پرده ایست که از جانب  
اندرون این استخوانها و این عضلهها  
محیط است و این پرده را غشاء سینه  
گویند و پرده دیگر است که بر بیرون  
استخوانها و عضلهها که میان این استخوانها  
کشیده و جابجاست که در میان آلات  
نفس مثل دل و شش و میان آلات  
غذا مثل معده و جگر است و ایشانرا

ایشان را از یکدیگر جدا میدارند تا غشاء  
الآت غذا بجز آلات نفس نرسد و از بی  
بدان نرساند و این را حجاب حلیز گویند  
و بعضی این حجاب را نیز دیا فرغنا گویند و  
تصویر این حجاب حلیز و حجاب قاسم  
که بعد از این مذکور می شود در بحث  
در حرف فاکتبه شود و حجاب دیگر است  
که سینه را درونیم کرده و ابتداء آن از  
جانب بالا از مهرهای گردنست و از  
جانب پیش از میان استخوانهای سینه  
و از جانب پشت از مهرهای پشت و



حجابیت مد و ابتداء آن از فقر  
هفتمین قص یعنی استخوانهای غضروف  
سینه و از آنجا بطریق وریب از دو جنب  
پهلوهام متصل می شود و فرود می آید  
تا بمهره سیزدهمی از مهرهای پشت و  
بدن را دو نیم کرده نیمی بالا و نیمی زین  
تا زینمه بالا هیچ بزیری راه نگذاشته  
الآنمتری که غذا و آب از دهان معده  
می آید و در کجند از دل بنیمه زین  
می آید **ذات الریه** ورمی است که در شش  
کدان کرمی یا از جوهر خون و صفر است

وصف است یا بسبب عفونت بلغم **ذبحه**  
ورمی است در عضله که از دو جانب  
حلق و راست و در عضله که در دهان  
ومری و حلق و **ذو سنطاریا**  
اسهالی است که در روده باشد خواه  
که خون باشد دفع شود یا خراط **ذریب**  
در لغت در مغده است و در اصطلاح  
طب نوعی از اسهال است **المنقرات**  
**ذوائک** که در پنج چهار پای مثل اسب و شتر  
**ذرور** دارو هست که سائیده و بجنه  
خشک در چشم ریزند و بر سحر راحت نیز

م و رطوبت حلق و راست است

دکاء تیزی فهم حرف الراء الاعضاء  
رحم رحم زهدان است که محل و  
مقر نطفه است ریه شش رگبه  
زانو رطوبت رطوبتی است از جمله  
رطوبات سه گانه چشم و در ریه انشا  
گفته شد الاض ریه ق جراحی است  
که باعضاء فرورفته باشد رطاف  
خون آمدن از بینی رعه مرصی آ  
که حادث می شود از عجز قوه محرکه بسبب  
ایمین حرکت ارادی با حرکت طبیعی عضو  
چنانچه کسی خواهد دست بالا برد یا

یا نگاه دارد حرکت ارادی و دست حرکت  
طبیعی میل بزرگند پس لاجرم بسبب  
این دو حرکت مختلف رعه حادث  
شود رکو دشواری نفس کشید راست  
و نفس صاحب این علت چون نفس  
کسی باشد که کاری سخت کرده باشد لاجرم  
مفرط رعد و رمی است در طبقه ملحه چشم  
و طبقه طلیحه در انشا ر گفته شد  
المنفقات ر دمع باز داشتن ر زین حکم  
رطل نیست ر قیق بنک و روان ر جمع  
براز ر تیلانوعی از عنکبوت است که



در خراسان آنرا عده گویند و در بعضی  
 مواضع دیلمه و دلمه و دیلمک نیز گویند  
**راسن محلل** زنجبیل شامی در سرکه پرورده  
**رضارت** سستی و ذلت بدی **رفق** است که  
 و مواساة **رب غون** و انار و امثال آن  
 که میخوشانند تا نلک یا ربع همانند پی شیرینی  
**روح حیوانی و طبیعی و نفسانی** در حرز و لاف  
 در ارواح گفته شد  
 رطوبتی است که از هضم غذا یا در او که در معده  
 بسبب غلیظی یا سخی هضم تمام نیافت باشد  
 و در رگها هضم تمام نبیاید پیدا شود **فرب**

**الزباء الاعضاء الامراض** زکام و سحر است  
 از فرو زامدن ماده از سر پس اگر از طریق  
 بینی آید از آن زکام گویند و اگر طریق حلق  
 آید نزله است **زجیر** حرکت معده است **سقیم**  
 که مریض را بدفع براز خوانند بطریقی  
 اضطرار نه یا اختیار بسبب خلطی بزیاد  
 ورمی در معده مستقیم و دفع نشود از  
 او مگر اندک رطوبتی مخاطی **المنقذات**  
**زبد** سرکه زبد مسکه و بشرازی زبد  
 نمک گویند **زبد کف** **زر زور** مغلیت  
**زهرا** کل گیاهها و نور بهار درختها

وز صر ز ابراز همار و نور را بر انوار جمع  
 کند ز همت بوئیدست که بگرغانی آنرا  
 سهاد کونید مثل بوی سپه و دشنه و  
 غیرها حرف السین الاعضاء سر و ناف  
 الاثرین سقطه کوفتی است که از افتادن  
 بلندی حادث شود **سبح** برد و معنی  
 اطلاق کنند یکی خراشیدن سطح اندک  
 روده بیاری از اینچشم کونید دوم  
 خراشیدن ظاهر جلد عضو **سبیل**  
 پرده ایست که در سطح طبقه قرنیه و  
 چشم حادث شود و از بافته شدن

شدن رگها در یکدیگر و طبقه قرنیه  
 و ملتحمه در تحت انتشار گفته شد **التنصیر**  
 عبارت از ورمی است ریحی در روی  
 و پشت و پای و پلکهای چشم بیب  
 ضعف جگر و مقدمه استغفا است  
**سکعة و سلع** ورمی است غلیظ جدا از  
 گوشت عضو و بحدیستی که در زیر پوست  
 از محل نخل حرکت کند چون دست ترا  
 نهند بقدر نخودی باشد تا خربون  
 وان چهار صنف است سحیه و  
 علیه و شیرازه **سلان**



سرخ و غلیظ شدن پلک چشم است  
 و ریح بن خیره و گاه باشد که سرایت حجرا  
 کند **سبک** خوابست گران با فراط که  
 بیدار کردن آن بدشواری باشد بسبب  
 سوء مزاجی که دماغ را طاری شده باشد  
**سرمه** ورمی است که در یکی از  
 دو حجاب غلیظ و رقیق دماغ حادث  
 شود و تصویر این دو حجاب در آن نشانی  
 گذشت و شرح آن در بحث دماغ گفته  
**سکت** معطل شدن اعضا است  
 از حس و حرکت بسبب گرفتگی نام **بطون**

بطون دماغ و تصویر دماغ در حرف  
 دال گذشت **سرتان** ورمی است سودا  
 صلب که داخل شده باشد در عضو **درد**  
 بیارسی اثر خرنجک گویند **سده بینی**  
 گرفتگی راه بینی است **سنل** جراحت  
 شش است **سنگه** جراحتی چند است  
 در سر و روی بلکه در سایر بدن  
 در رستنگاه موی و ابتداء آن بینی  
 چند باشد خفیفه متفرقه و سرت  
 جراحت کند و بخشگرشیه انجامد و این  
 دو نوع است رطبه که ریم از آن آید

۱۰۹  
و آنرا شیرینک نیز گویند و یا به که  
مانند شوره که سبوسه سفید از آن  
ریزد **سکه** بخواند **سوء المزاج** پرو  
رفتن مزاج است از حد اعتدال و آن  
دو نوع است سوء مزاج مادی که سبب  
آن ماده باشد و سوء مزاج ساده که  
سبب آن ماده نباشد **المنفقات**  
**سنون** انچه در دندان مانده **سهرکت**  
بوئلیت مثل بوی ماهی فدی **سوموم**  
زهرها **سومو** باد کرم **سقوط** داروئی  
که در بینی چکانند یا ریزند **سیدنا سفید**

۱۱۰  
نار سفید **سویق** **سواحل** کناره های  
دریا و جویها و رودخانه های **سای** سرتی  
کنند **سوس** کرمی که در جاجها پیدا می شود  
و می خورد و سوس بر مژه که بگرمانی  
متکو و مد گویند اطلاق کنند **سکجه**  
اسکرچه است در الف گفته شد  
**سلی** خار **سبع** دودام است  
مثل شیر و مینک و کرم **سهمین** قویه  
**سوق الغرلسا** قهای آهوس **سلاق** جوشنک  
چیزها **حرف الشین** **الاعضاء** **شران**  
رکهای **چندک** است اصل این رک



از دل رسته و فایده او آنست که رو  
حیوانی را انجماع اعضا میرساند **ثقیفه**  
دو موضع است از دو جانب سر  
کوش و دنباله ابرو **شرف** بعضی  
از استخوانهای پهلو است **شقیفه**  
در دینیم سر **شوه** کلیته که سنگی است  
که هیچ سیر نشود **شعیر** ورمی است طولا  
در کنار پلک چشم مانند **دانه چورقنا**  
ترکیدن عضو است **شوی** **البتوه**  
سطح او هموار با سطح اعضا اضطراب  
و کرب و خارش با آن باشد بیشتر

بیشتر دفعه حادث شود و بکرمانی صواب  
گویند **شوصه** در مبحث ذات الحجب  
گفته شد **المنفقات شحم** گاه بر پیه  
جانوران اطلاق کنند و گاه بر جمعی  
سفید که در میان انار و بالنگ و **حفظ**  
**شیاف** مرزات شنیافی است که از زهرها  
حیوانات سازند **شیر حلیب** شیر تازه **شبن**  
غلبه نغوظ **سولخار** شبه ضد مس است  
یعنی برنج **شعری** دو کوبند از کوب  
نابش یکی را شعری میانی و یکی را شعری  
شامی گویند **فایده** بدانکه زهره از

حکما حکم رصد بعضی از کواکب شبیه  
 موضع و قدر و مزاج تحقیق کرده اند  
 از انجمله این دو کواکب را احوال تحقیق  
 کرده اند و گفته اند در این تاریخ که  
 سنه ۱۴۵ هجریه است موافق سنه  
 ۱۵۴۶ یزدجردی شعرای شامی در  
 نوزدهم درجه سرطان است بعض  
 جنوبی از قدر اول زاید نور و  
 شعرای یمانی در هشتم درجه سرطان  
 بعض **ر** جنوبی از قدر اول زاید  
 در نور و الله اعلم **حرف الصاد الاصل**

**صدغ** بنا گوش **صلب** مهرهای پشت  
 و صورت این فقار گفته خواهد شد  
**الاصحاب** **صلابت اعصاب** سخن است که در پیهها  
 غارض می شود **صع** علنی است که منع  
 میکند اعضا و روح نفسانی را از  
 و حرکت بسبب سد و گرفتگی غیر نامه  
 در بطون سه کانه در دماغ و صورت  
 بطون در انتشا رکذشت **صلابت**  
 ورمی است صلب که زهدان را غافل  
 می شود **صم** کری **صبار** جنوبی  
 مفرط با سرسام خار صفر اوی **منجود**



بالأرفق بخار صغر ابش **فایله** بدانه  
 اصل صغر صغرت است بسین اما در کتب  
 طبعی نامشبهه بعین نشود بصا دینید  
**صغ** رنگ و ناخورش **صغی** زمین است  
**صغری** سنگ صغری است که جود  
 و طیب را بدان ساینده اما بنفس **صغری**  
 مشهور است **صید** معنی غنا و ازینجا  
**صغ** کینه بر خرقه زنند و چیز بران بند  
**حرف المضاد الاعضا** ضلع دندان هم پلو  
 و صورت آن خواهد آمد **المضاد** **الفن**  
 خالق است که صاحبان راه نفس

نفس نیک یابد **ضربان** و جعی است که  
 صاحبش بنیاد رک محل و جع در جبارت  
**ضربه** کوفتی است که ضرب چوب و کتا  
 ان حادث شود **المنفقات** **ضربه** جستن  
**ضمنا** ادویه که بخته کنند با آب غلیظ  
 القوام و بر روی مخلوج و امثال آن بند  
 و بر عضو علیل نهند **فایله** بدانه  
 فرق میان ضمنا و طلا آنست که قوا **ضمنا**  
 غلیظ باشد و قوام طلائر قیق که خرقه  
 کتان و امثال آن بدان آیند و  
 بر عضو ماؤف نهند والله اعلم

حرف الطاء الاعضاء طحال سیرت  
 طبعه قشیر طبقه است از طبقات چشم  
 در انتشار گفته شد الامر طحال عرض  
 طحال طنین او از است بار یک نیز  
 که علیل شود و فی الحقیقه هیچ او از  
 نباشد و دوی او از است نرم و بزرگ  
 طرفه نقطه است در طبقه طبعه از خون  
 نازه یا کهنه که از بعضی عروق در طبقه  
 ملتحمه ریزد و طبقه ملتحمه در انتشار  
 گفته شد المنقرات طست حیض طهر  
 باکی از حیض طهر نازه کی طحن خود

خورد کردن طل شبنم ریشهای  
 سبز است که در آب پیدا شود و بگرم  
 کز ارك و جامه خواب یک کونید طبیعت  
 قوی است که تدبیر بدن انبار کنند  
 بی شعوری و گاهی کونید نرم است یا  
 مض مراد نرمی و قبض ثقل و برار باشد  
 طبعی نخته هر چیز طلا چیزی چند  
 روان باشد که خرقه را بدان ترکند و  
 بر عضو معلول اندازد و ضمنا حیض  
 این است که غلیظ القوام باشد حروف  
 الطاء الاعضاء ظهره پست الامراض



ظفره زیاد تو است عصبانی در طبقه  
 ملتجی چشم که از کج چشم بنیاد کند و بند  
 زیاده شود و انرا بیارسی ناخنه گوید  
**حرف العین الاعضاء عظام** استخوانها  
 جمع عظم است **عروق** رگها جمع  
 عرق است **عرق النسا** رگ است که ابتدا  
 میکند از نشستگاه و نازل می شود  
 تا انکت مهین پای و در او بزک **عرق النسا**  
 گویند **عانه** زهار **عصب سمع** پی است در  
 قعر سوراخ گوش که محل قوت شنوایت  
 و در قوت سامعه در تحت اروا کشند

گفته شد **عضل** عضولیت حرکت  
 از گوشت و پی که محل قوت حرکت  
 از قبض و انبساط **الامراض عسر الهضم**  
 دشواری هضم است **عسر البول**  
 دشوار آمدن بول است **علق**  
 زلو است که در اجزاء دهان و  
 کلو در او نخته باشد **عشا** شبکو  
**عسر النفس** بد سواری نفس کشیدن  
**عقر** نازائیدن زن **عقیم** ایضا  
**عاقه** عقیم زن نازائیده **عرق النسا** درد  
**عرق النسا** را گویند **المتفرق اعطوس**

آنچه در بینی چکانند اعطسه او در  
 عروق منجمهای گیاه است و در  
 عید ۴ جویها عرق **بلبل** تاج خروس  
**عصای العنب** فشرده انکور و غیره  
 عفونه کننده شدن چیزها است  
 از اثر حرارت ضعیفه در چیزها  
**عصاره** فشرده گیاهها و برکها  
 و مثل ان **عنبین** آنکه قوت شهوت  
 نداشته باشد **عفص** زخم **عقوه**  
 زخمی **عفص** ماز و عقید **العنب**  
 شیر انکور است که تا بخدی **جود**

جوشانیده باشد که بسته باشد **عکبر**  
 دردی چیزها **عشیر** اشیان مرغان  
**عبور** گذشتن عتیق کهنه **عمیق** فرود  
**عنقنه** بیای **عصیده** نوع حلوائی است  
 غلیظ القوام که از خرما و روغن سازند  
 و بکسانی ان را آسوده گویند **حرف**  
**العین** الاعضاء غشاها پرده های دماغ  
 در دماغ گفته شد و در انشا و صو  
 شد **علائق** امعاء رودهای زیرینیت  
 و در امعاء گفته شد **الارض غشیان**  
 تقاضا کردن فم معده است دفع



خاطی غلیظ که در فرم معده باشد **غشی**  
**وغشیان** معطل شدن قوت جس  
 و حرکت ارادی است بسبب ضعف  
 دل **غذک** و همچنین صلبیت  
 متولد از بلغم غلیظ یا سودا اما اکثر  
 بلغمی باشد و زیاده و کم نشود و بعضو  
 در او منحنه باشد بخلاف سلعه  
**غشاوره** پرده ایست که چشم را عارض  
 می شود **غریب** تا صورتیست که بسبب  
 خراج یا بره کوشه چشم حادث شود  
**غیب** تب صفر اویت که بیکروز

بیکروز میگیرد و بیکروز میگذارد و تب  
 گفته شد **المشفرقات** غیر معروف است  
**غبارت** رنگ خاک **غایله** چیزی بخیزی که  
 در این منحنه باشد **غضائک** نازکی **غایط**  
 براز **غریب** درخت پد **حرف الفاء**  
**الاعضام** دهان معده **فم** دهان  
**فلک زبرین** و **زبرین** دو استخوان زیر و بالا  
 دهان است که دندانها از او بسته  
**فتار** مهرهای پشت است و صورت  
 ان این است **فایده** بدانکه مجموع  
 مهرهای پشت از پس سر تا استنگاه

سی عد دست بر این موجب و الا پنج  
 قم است کردن پست لکرگاه  
 عجز یعنی سزین عصص **امتا**  
 اضلاع یعنی دندانهای پهلو مجموع  
 بیت و چهار عد دست از هر طرف  
 دو از ده هفت از آنجمله از هر طرف  
 استخوانهای سینه است که از اضلاع  
 صدر میگویند و محافظت دل و  
 میکند و از جانب پست ابتدا اینها  
 از کنار هفت مهر پست است که  
 از افقار صلب گویند و در جانب

جانب سینه بهفت استخوان سینه که  
 از اعظام قص میگویند پیوسته اند  
 چنانچه از هر دو ضلع یک مهر پست  
 و یک استخوان قص شکل یک دندان  
 پیدا شد و از هر طرف پنج دندان دیگر  
 که زیر این هفت دندان دیگر که مذکورند  
 آنها را اعظام خلف گویند هم ابتدا  
 از مهرهای پست کرده یکی از دیگری  
 کوتاه تر بطرف پیش بدن مده امانه  
 بهم پیوسته تا ادمی را راست شد  
 و دو تا کشتن و از هر طرف میل کردن



میتر باشد اما حجاب خارج و آن  
 پرده ایست که خایل است میان  
 آلات تنفس یعنی دل و شش و میان  
 آلات غذا یعنی جگر و توابع آن <sup>منع</sup> تا  
 بخار و اذیت آن از دل بکند و باقی <sup>منع</sup>  
 آن در تحت ذات الجنین گفته شد  
 و اما حجاب قاسم صدر پرده ایست که  
 سینه را در ونیمه کرده ابتداء آن از  
 طرف بالا از استخوان مهره کردن و  
 از طرف زیرین از مهره نشسته نگاه  
 چنانچه صورت این دو حجاب بر روی

بر روی مصورشده و صورت دندانها  
 فقار صلب بسخی عرض و دندانها  
 خلف را بسخی باریک و استخوانها  
 قص بسبزی اما بر تقدیر که چون  
 دندانها بیکدیگر پیوندند آنها یکی  
 چنانچه صورت آن که خالی مصور  
 گشته از هر طرف نصف استخوانی از  
 قص است و دو استخوان که قریب  
 کردن واقع شده بر شکل دو نصف  
 دایره استخوان دوشراست <sup>علی</sup> والله  
 الامراض فوات حرکت فم معده است

جهة دفع موزی **فالج** سستی و معطل  
 شدن نصفی بدشت در طول از  
 حس و حرکت **فق** شق شدن  
 پرده ایست در پنج ران و نفوذ روده  
 از روده ها یا عضوی دیگر در کشتین  
 و اگر این علت از نفوذ آب باشد  
 انرا قیله گویند و اگر رطوبتی دیگر  
 باشد انرا دره گویند و بعضی گفته اند  
 اگر از نفخ باشد انرا قیله گویند **فنج**  
**عضله** دریه شدن عضله است  
**فلغون** ورم خوبی است **المنقرت**

**المنقرت فحم** انکشت **فرو** پوستن  
**نقاح** کل گیاه **فرج** شاخ **فرزجه** دو  
 که زنان به پنبه از طرف قبل بخورد بپزند  
**فج** خام **فلز** بعضی از معدنیات  
**فایده** بدانکه از معدنیات نه چو سست  
 که کداخته شود یا منطبع کردد فلز گویند  
 و آن اینست زر نقره مس برنج  
 روی آهن سرب قلع سیمنا  
**فایده** بدانکه اگر زر رسد مثقال  
 بکیند و از فلزات هشتگانه باقی محاسب  
 جثه مثل آن و همسران بکیند محاسب





بعضی رگ مخزن و چهار رگ را نیز از  
 جمله عروق مقصوده شمرده اند و الله اعلم  
**حرف القاف الأعضاء قحف**  
 شش استخوان است که کله سر از آن  
 مرکب است و محیط دماغ است و در  
 دماغ گفته شد **قصبة التمر** ممر  
 نفس است و آن عضوی است مختص  
 و یک طرف آن متصل بکله است و طرف  
 دیگرش **قدم** سرهای است با کعب  
**قبل فرج زنان الأمراض قحف امعاء**  
 جراحت روده است **قلاع** ریشی است

ریشی است در پوست دهان و زبان  
 و آن دو نوع است یک سفید و آن از  
 بلغم است و دیگر سرخ و آن از خون  
**قولنج** و جمعی است در روده بسبب **اجتناب**  
 نفی در طبقات روده یا سده که مانع  
 دفع براز باشد و ایلاوس نوعی از  
 قولنج است و در الف گفته شد  
**قویا** خشونت است در ظاهر پوست  
 و آنرا بکرماتی کردن گویند **قلغنه**  
 علتی است که در سینه اسب پیدا  
**قیله** نوعی از فتواس است گفته شد



المنفراقات قشر پوست قشور پوسنها  
 قشر لبیض پوست تخم مرغ قله سرکوه  
 و بلند تر از هر چیز قوی متضاده تها  
 که ضد و مخالف یکدیگر باشند  
 و در بحث اعضاء بیان قوی شکست  
 قوی موم روغن قوت جاذبه قوتیست  
 که جذب غذا و امثال آن میکند  
 و در قوی در بحث اعضاء گفته  
 قدان حیوانی است که از آب پاش  
 کنه کونید فلاده کردر بند قواریر  
 ابکینه قینه ظرفی که شراب و امثال

و امثال آن در آن کنند قرع و انبیک  
 الهی است که کیمیا کران بعضی از  
 ادویه را بدان گذازند قیج ریم فایده  
 ماده و رمهای کرم اگر صورت خلط  
 مانده انزایح کونید و اگر بصورت  
 خلطی نماند آن را مده کونید  
 حرف الکاف الاعظاک پیاری  
 برول کونید کف سردست است  
 نانبند دست کفین دو کف  
 الامراض کسر شکستن استخوان  
 کلف تغیر لون است بسیاهی

۱۴۷  
پاره پاره پی آنکه پوست از او ریخته  
شود **کابوس** حالتی است که علیل تحیل  
کند که چیزی کران بروی افتاده  
و مح فشارد و مانع از حرکت می شود و  
علیل ناخبر باشد و حرکت نتواند  
کرد **کرب** منقل شدن علیل  
از حیثاتی به حیثاتی بتوهم اینکه در هیئت  
ثابته او را تسکین خواهد بود **کنز**  
افعی است که در هم کشیده شود و عصبها  
پشت و کردن و سر را بجانب قفا  
کشد **المنقرات کانوت** ماهی است

۱۴۸  
ماهی است از ماههای رومیان **کوانخ**  
هر چه در سر که پرورند تعبثوت  
**کیل** پیمانه **کیر الشعب** بسیاری شگنا  
**کنا** آنچه خشک گم کنند مثل  
سبوس و با بونه و امثال آن و اندک  
آب نمک و مثل آن بر آن پاشند و  
بر عضو خسته نهند **کیلوس غذا**  
که در معدن هضم شده باشد **کیوس**  
**کیلوس** است که در جگر هضم شود **کرم**  
**رذ کهلان** بعضی ماشند که سن  
ایشان مابین سی و پنجاه تا شصت است



باشد **فایده** بدانکه سن ادعی چها  
قسم است اول سن نواست و آن زمان  
ولادت تا سی سالگی و این پنج قسم است  
طفولیت و آن زمان ولادت تا زمان  
برخاستن طفل و صبی و آن از زمان  
برخاستن طفل است تا وقت دندان  
افتادن و ترعرع و آن از وقت دندان  
افتادن است تا وقت بلوغ رهاق و آن  
سن بلوغ است و شباب و از بعد از  
سن بلوغ است تا سی سالگی دو قسم است  
وقوف و آن از سی سالگی است تا سی و

سی و پنج سالگی **سیم** که وقت و  
ان از سن سی و پنج سالگی است **شصت**  
سالگی چهارم شیخوخه و آن از **شصت**  
سالگی است تا آخر عمر و الله اعلم

**حرف اللام الاعضاء لوزن تبارین**

دو گوشت عصبانی اند که از دو جنس  
کلورسته قریب بیخ زبان مایل بلبا  
و ملازه در میان آن واقع شده **لما**  
ملازه است و آن گوشتی است زاید  
در نهایت کام رسته از جانب بالا که  
محافظة مجرای حلق میکند از فرود **فوق**

موزیات در حلق **حیه ریش لثه**  
گوشت بن دندان **الأمراض لقود** در هم  
کشیده شدن یک نیمه روی است  
بجانبی غیر طبیعی بحیثی که لبها تمام  
بر هم نرسند و آب دهان و باد  
دهان نگاه نتواند داشت **لیشغس**  
ورمی است بسبب بلغمی متعفن در مجاری  
روح دماغی و نسیان لازمه آنت  
**لثت** زبان از دهان بیرون افتادن  
**المنقرات لقلح** جمع لقمه شتران **دوشتا**  
**لسع** کنیدن مار و کژدم و امثال

۱۴۲  
و امثال آن است **لطوخ** آنچه بر عضو  
بنا لاینند **لعوق** آنچه بانگش لیسند  
**لجته** تعدد ریاجوی و امثال آن  
**لحا** پوست درخت و امثال **الطین**  
شیر تاز **لدع** لسع است **لدع** سوزش  
**لعق** لیسند **لث** الودن و ترک کردن  
**حرف المیم الأعضاء** سوزا خها  
ننگ است در پوست که موی و بخار  
از آن بیرون می آید **مجری** محلی است  
خالی که جای گذشتن چیزی باشد  
**مفاصل** محل هم رسیدن استخوانها



۱۴۲  
مشیمه پرده ایست در رحم که از منی  
متکون می شود و محافظت منی و جنین  
میکند **مثانه** عضوی است بر مثال  
کیسه که محل جمع شدن بول است  
**مری** عضوی است لحمانی که مجرای  
غذاست و یکطرفه متصل بکلو  
و طرف دیگر بغم معده است **مصفا**  
استخوانی است نرم که در اعلا <sup>شد</sup>ی بدن  
در پیش دوزاید شبیه بد و سریشنا  
که محل قوت بوی است **معابن** عضوهما  
سست است مثل بغل و بن کوش و بیخ

۱۴۳  
و بیخ زان **منفذ** معروف است **مران**  
زهره **ملان** لها بت در لام گفته  
**الارض مفاصل** در د بند کاههاست  
**مغص** در دیت در روده بسیار  
بر از احتباسی غیر تام **مالخولیا و الماخولین**  
و فساد فکر و ظن است و خوف از چیزی  
که بر سیدن از ان معتاد نباشد **مانیا**  
جنونی است سببی که از خند و رفق  
و بازی خالی باشد و اگر اینها باشد  
انزاداء الکلب گویند **سامیرا** فرویت  
در ظاهر بدن که بمسند مانند **المنقرا**

مضمون آنچه دیر بماند مضمون فریه کنند  
 مضمون فریه بخندد آنکه او را ابله برآمد  
 باشد بخندد آنکه جذام داشته باشد  
 مطبوعی آنچه طعام را از قعر معده بضم  
 معده ارد و اصل این طفو باشد که معنی  
 بر سر آمدن است و اگر از اطفال باشد  
 معنی آن فرو نشاندن بود محلل آنچه در رگ  
 پرورده باشند ماضی ماضی ماهی شور مخلیب  
 چنگال مرغان مستقر پراکنده مرضوض  
 نیم کوفته معنی بالاروند منقح ضیون الثقبه  
 غریبال ننگ سوراخ محلل آنچه چیزها را

چیزها را قابل ان کرد اند که بخار کرد  
 محك تراشیده منضج در لغت معنی  
 کنده است و در اصطلاح طب  
 چیزیت که خلط رقیق را غلیظ و  
 غلیظ را رقیق کرد اند تا محلا عتلا  
 رسد مستحق کرم کنند ماطفا آنچه  
 غلیظ را رقیق کند مسلقی جو سنی  
 مضمضاب و امثال ان در بطن کردن  
 مره صفر و سودا و سودای سوخته است  
 و بعضی گویند زرد است که در معده  
 و مثل ان باشد متوم خواب آورده



منقح آنچه باد و نفخ در معده و غیر  
 پیدا کند **مده** را سنده بول حیض  
 و عرق و امثال آنست **منبت تخم**  
 رویانده گوشت **مفسد تخم** فاسد کند  
 گوشت **مفرح** آنچه فرج آورد و **مفرح**  
 معتدل کرده اند **مفرح** ریش کند **معد**  
 اذیت رساننده **مولد** پیدا کند **مخفف**  
 خشک کننده **مقطوع** بزرگ **مرق** شوری  
**مهتج** برانگیزاننده **مهتج** همتج پیدا  
 کند یعنی ورم ریخی **مغذ** آنچه غیثا  
 آورد و غیثان درغین گفته شد

شد **مزا** اندک ترش **مر تلخ**  
**مخته** دو تا شده **ماخوذ** گرفته **ملعقه**  
 کفچه چون در وزن استعمال کنند  
 مراد چهار مثقال باشد **موازی**  
 کوفته **موان** برابر **معطر** عطسه ازنده  
**معطش** تشنگی ازنده **معطل** پی کار  
 کننده **مقشر** پوست باز کرده **مملو** پر  
**محلو** شیرین کرده **مطرقة** پتک **دان**  
 و زرگران و امثال آن **منقر** ریش  
 شد **مطبوق** تخته **ملح** عین نمک که در  
 طعام کنند **مجتر** آنچه شکسته را باز

۱۴۹  
نیدند **مکسر** شکنند **متکسر** شکسته  
**محل اندر زنگ** نمکی است سفید شفا  
که منسوبت باندران و در حرف  
الف گفته شد **مطفخ** طعامی که در  
روع و بنجیه باشد و در حرف تاد  
تسویه گفته شد **مفتت** از هم ریزند  
**مفتت** از هم ریزند **مقرض** چید  
**مقصص** بریده **مطلع** آنچه بچند نیک  
باشد **مسلول** آنکه مرض سل داشته  
باشد **مطول** آنکه مرض طحال یعنی  
سپرز داشته باشد **مستحق** سائید

۱۵۰  
سائید **ماسک** قوتیست که چیزها را  
نگاه می دارد و در بحث اعضا در  
قوی گفته شد **متضنا** ضد یکدیگر  
**منعنع** آنچه نفع داخل آن کرده  
باشند **مفل** رویاننده گوشت نو  
در جراحت **مده** ماده ورم است  
که این صورت خلطی نماند باشد  
و در قیح گفته شد **منفجر** دانه که راه او  
باز شده باشد **متوق** پایایی **منبت** روئید  
گوشت و موی و غیره **موسع** و **مجانو**  
کزیه باشد **ملاخ** آنکه دخا ترا پیدا کند



مبطون آنکه اورا مرض در بطن باشد  
 مثل قولنج و غیره **مدبر** آنچه اورا نذ  
 کرده باشند و ند بر علی است که در بعضی  
 ادویه کنند و ند پر هر چیزی نوعی  
**منهض** بر آنکه نذ **مشک** آنچه سوراخ  
 باشد چون دام **مکلس** در لغت آنچه  
 که رخنه باشد چون آنکستری غوی  
 ذلک **مخاطی** فصله است که اجزاء  
 مختلف القوام باشد و در بلغم **مخاطی**  
 گفته شد **من** بعضی گفته اند **من**  
 و بعضی گویند چیز نیست مانند آن

آن **مکوی** بریان کرده **مظالم** نارایک کنند  
**مذیب** که از نذ **مواشی** چهار پای **مخوس**  
 آنکه اورا سحر کرده باشند **مطون** خرد کرده  
**مزقون** شور یا نیت که در آن گوشت  
 نباشد **حرف النور** **الاکم** آثار کبیت  
 سفید کشیده از زان تا کعب **نفاغ** استخوان  
 اعضاء حلق **نقاقت** ضعفی که بعد از  
 خستگی بمماند **نافض** حال است که با آن  
 قدرت بر نگاه داشتن خویش از لرز  
 نداشته باشد **نقل** **نقل** خونیت که از **نقل**  
 دهان آید **ناید** بدانکه خوراج **نکر**

بطریق نقل اید از اجزاء دهان باشد  
مثلثه و عمور یعنی گوشنها که در پیش  
دندانها روئید و اگر بطریق تخنج  
اید یعنی از راه دماغ فرود اید از سر  
اید و اگر بطریق تخنج اید یعنی کلو  
تراشیدن از قصبه شش اید و اگر  
بطریق اید از معدة یا جگر یا مری یا  
و اگر برفه اید از سینه یا شش بود  
**نزف الدم** خونریزیست که از طریق مقعد  
فرج اید **نزله** فرود آمدن ماده است  
از دماغ **نفخ معدة** بادی که در معدة شک

باشد **نفاس** خونی که بعد از زائید اید  
**غمش** تغییری است پراکنده در لون بشر  
از خونی که زیر جلد محتبس شود پس اگر  
باشد برخی غمش بود و اگر بسیار  
و اگر کمی باشد که متصل بیکدیگر  
بطریق ناطح کلف است **نمک** بزه ایت  
که حادث می شود از صفراوی لطیف  
و این چند نوع است **سابعه** کال سبب  
صفراویست شدید الاحتراق **سابعه**  
غیر مفرجه و سبب آن صفراویست غیر  
مخرجه جاور سیه و سبب آن صفرا



۱۵۵  
غلیظه است مختلط ببلغم یا سودا یا سینه  
در تحت جلد **ناصور** جراحتی است  
کهنه در گوشت که از زمان حتر  
چهل روز گذشته باشد **نواصیر**  
ریشی است در مقعد فرو رفته بزرگ  
طرف معاء مستقیم که صدید از آن  
روان باشد **نقرس** ورمی است در  
که ابتدا کند از آنکشت بزرگ و گاه با  
که ابتداء آن از یاشنه باشد یا کف  
یا کنار قدم بعد از آن خام می شود  
قدم زا و گاه متضاعده می شود تا ران

۱۵۶  
ران **نزول آب** احتباس رطوبتی غریبه  
در ثقبیه غنبدیه میان رطوبت پضیه  
و طبقیه قرنیه و پیمان ثقبیه و رطوبت  
و طبقه مذکور در انتشار کفنه شد  
و این رطوبت غریبه دو نوع است یکی  
انکه غالب فلاح است یعنی گرفتار آن وان  
رطوبتی است سفید صافی رقیق که چون  
دست بر آن نهند زرد متفرق شود و  
چون دست بردارند جمع شود صاحب  
این نوع آب احساس نور چراغ و افتا  
کند و هر گاه که عطسه کند احساس شعا

طولانی کند دوم آنکه قابل قلع نیست  
 یعنی نتوان گرفتن وان دوازده نوع است  
 غامی جسی آسمان جونی نجاهی  
 زبقی ابیض بردی اخضر اصفر  
 احمر ذهبی ارزق اسود رقیق  
 مندر **ناخنه** افزونیت در کنج  
 چشم و انرا ظفره گویند در طاء گفته  
**نسیان** فراموشی است و نقصان و  
 بطلان قوت ذکر است در مانیا  
 گفته شد **ناظر** **سبح** اشک است  
 در الف در آتش فارسی گفته شد

شد **نفیع** و **نفع** خیسانه **نفاخ** باد انگیز  
**نطول** آنچه نجوشانند و در مثل  
 افتاب کنند و بر عضو معلول ریخت  
**نشف** بخود کشیدن آب و رطوبت  
**نکر** کس **نخل** مکسر **نخاله** سبزو  
**نشان** آنچه از آره ریزد در حین بریدن  
 چوب و امثال آن **نفاس** **نفا** زنان  
 زائیده که خون نفاس شان منقطع  
 نشد باشد **نناج** مثل بره و کهره  
 و غیرها که سال بسال پیدا شود  
**نهن** کزیدن جافوران **نغوظ** معرو



**نصل** پیکان **نصول** پیکانها **نقود** فروز **فتن**  
**نمشک** لغتی شیرازست و معنی آن  
 پیارسی مسکه و بجزئی زبده است  
**حرف الواو الاعضا و رک** نشسته  
**ورید** ورید رگهای غیر جهنده  
 و اصل آن دورک است که از جگر  
 رسته است و شاخها از آن بر شاخ  
 بجمیع بدن منتشر شده و فایده آن آنست  
 که غذا ببدن میرساند **وجع مفضل**  
 درد بند کاهها **وضع حمل** زائیدن **رک**  
**و قول** خیالات بیهوده **وجع** درد

درد **ورم سجا** ورم صلب **و شک** زوال  
 سرهای استخوانست از محل خود  
 زوالی غیر تام و خلع زوالی است  
 تام و در خاء گفته شد **وضع نوعی**  
 از برص است اما سفید است **و سجا**  
 ورمی است عظیم در طبقه ملتحمه  
 متجاوز الحد در بزرگی میخشد که سفید  
 چشم سیاهی را بپوشاند **ورم صلب**  
 سقیروس بیویانی ورم صلب است  
 وان ورمی است سوداوی که روز  
 بروز در تزیاید باشد و اگر متفرخ **منفخ**

۸۶۱  
شود بیم هلاک باشد **فایده** بدانکه  
تمام اورام سوداوی صلب می باشد  
و هر يك از اورام صلب مخصوص  
بنامی شده مگر این ورم که با سم عام  
یعنی ورم صلب مخصوص شده  
**المنفقات و تنجیرك و ظرف و قیه**  
اوقیه است و در حرف الف گفته  
**حرف الهاء** الاثر من **عضله** دریدگی شد  
عضله است **همیشه** حرکت مواد **سست**  
که از بد نسبت بسبب فساد طبیعت انزارد  
کند معده تا بطریق قی یا اسهال **دفع**

دفع شود **المنفقات** **هیجان** برانگیخته  
**مناخمه** قوتیت که غذا را هضم کند  
و در قوی در حرف الف در بحث اروا  
گفته شد **هضم** نخته شدن است  
در معده و جگر و عروق **هنا** غبار  
**هز** بزرگ **حرف الیاء** الاعضاء یا افخ  
دو استخوانست بمنزله سقف استخوانها  
کله سراسر است که انرا  
قحف گویند **الامر** **الامر**  
تغییریت فاحش در  
رنک بزرگ یا بسیار **الامر**



۱۶۴  
بر حسب امر قضا نظام فدر ارتسام نوبت  
ستطاب کامیاب قمر رکاب و العقیل  
وافر الفضل عادل کامل کافل که وجود  
شرفش مبتغای راجعین است و مستغنی  
مظلومان مقرب درگاه پادشاه عم  
شاهنشاه اسلام پناه ابوالفضایل  
اخوالمکار صاحب الایاله البیاض  
مُعتمد الدوله القاهره مرهاد میرزا  
ابن و عهد المرحوم عباس میرزا ابن الخافا  
المغفور محمد علی شاه قاجار لبه الله تعالی  
حلل النور شعر که حسب تاجیکری برتر ز میرزا

۱۶۵  
وز نسب تاجیکری سلطان بسطان میرزا  
این رساله بدیعیات اختیاری که حاوی  
مطالب طیبیه است مختص حقیر فقیر است  
تقصیر علی عسر الشھیرا فا بزرگ حکیم  
مرحوم آقا عبد الله طیب که یکی از  
پروردگان این دولت خداداد و اباً  
عزیز شیوه ارادت کیشی و غیا  
کوئی و خدمت گذاری پیش نهاد  
داشته و دارد و از دعای بهت  
عز و دولتش آنی و دقیقه خورا  
معاف ندارد سمت ترقیم و تحریر

پذیرفت امید که مطبوع طبع مبارک و پسند طحا  
رحمت ذخایر حضرتش افتد که اگر پسند طحا  
مبارک افتد کفایتی فخر او عزرا و  
جد او فراغ از تمسوق و تمیوز ایر کتبا  
روز غزوة شوال المکرر سنه  
هجری مطابق **توشقار شیل** ترک  
انفا و افتاد امید که دعاهای این دعا  
مانند دعای سیرا  
اهل ملک مقرب  
باجابت آید  
قریب و مجیب



Handwritten text in a circular stamp or seal at the top right of the page.

Main body of handwritten text, possibly a list or a series of entries, enclosed within a rectangular border. The text is faint and difficult to read.

